خواجہ زین العابدین علی عبدی بیگ (نویدی) شیرازی

دوحۃ الازہار

Абди-бек Ширази

ДАУХАТ АЛ-АЗХАР

دوحة الازهار

خواجه زین العابدین علی عبدی بیگ

خواجه زین العابدین علی عبدی بیک (نویدی) شیرازی

دوحة الازهار

اسکن شد



آکادمی علوم جمهوری شوروی سوسیالیستی آذربایجان

انستیتوی ملل خاور نزدیک ومیانه

خواجه زین العابدین علی عبدی بیک (نویدی) شیرازی

دوحة الأزهار

مثنوی دوم از جنات عدن

(درباره صور دیواری و معماری قصور دار السلطنه قزوین

در سده دهم هجری قمری)

مقدمه، فهارس، تعلیقات وتصحیح

علی مینائی تبریزی و

ابو الفضل رحیموف

اداره انتشارات «دانش»

مسکو - ۱۹۷۴

زیر نظر

آکادمیسین عبدالکریم علی اوغلی علی زاده

پیشگفتار

خواجه زین العابدین علی عبدی بیگ شیرازی یکی از پیروان مکتب ادبی نظامی در قرن ۱۶ است. وی در ۱۹ اوت ۱۵۱۵ در شهر تبریز بدنیا آمد . در کودکی پیش شیخ علی ابن عبدالعلی که یکی از فضلای نامدار زمان بـــــود کسب دانش نمود ولی در سال ۹۳۷ / ۱۵۳۱ ــ ۱۵۳۰ / پس از وفات پدرش عبدالمومن ناچار دست از تحصیل کشیده در دفترخانهٔ همایونی بشغل سیاقداری پرداخت و از این راه امرار معاش مینمود . فعالیت خلاقهٔ ادبی شاعر از اوان شباب آغاز میشود . وی در نخستین اثار ادبی برای خـود تخلص نویدی و در مراحل بعدی عبدی را گزیده است.

عبدی بیگ در ۹۴۳ / ۱۵۳۷ ــ ۱۵۳۶/ نخستین منظومهٔ خـود را "جام جمشیدی" پایان داد و از آن ببعد آثار بزرگ زیادی از قبیل "هفت اختر"، "مجنون و لیلی"، "مظهر الاسرار"، "آیین اسکندری"، "جوهر فرد"، "دفتر درد"، "فردوس العارفین"، "انوار تجلی"، "خزائن ملکوت"، "روضة الصفات"، "دوحة الازهار"، "جنت الاثمار"، "زینت الاوراق"، "صحیفة الاخلاص" و غیره را نوشت.

شاعر از ۹۷۸ / ۱۵۷۱ – ۱۵۷۰/ ببعد بیشتر آثار ادبی خود را مورد بررسی و مداق قرار داده، اشعار لیریکش را در سه دیوان گرد آورد.

عبدی بیگ شیرازی در سال ۹۸۸ / ۱۵۸۰ در شهر اردبیل وفات کرد (۱). بیشتر آثار ادبی عبدی بیگ را بزمان ما رسیده در دوران حیات خود شاعر استنساخ شده است. رونویس پاره‌ای از این آثار نیز بدست خودش انجام یافته است.

چون در آثار عبدی بیگ بسیاری از مسائل مبهم ادبی، تاریخی، اجتماعی و سیاسی زمان خودش انعکاس یافته است لهذا برای آموزش و بررسی تاریخ و فرهنگ و تمدن قرن ۱۶ آنرا میتوان از جمله منابع پر ارزش و موثق بشمار آورد.

در سال ۹۵۱ / ۱۵٤۵ – ۱۵٤٤ پس از آنکه شاه طهماسب پایتخت خود را بقزوین انتقال داد در قزوین طرح باغ سعادت آباد انداخته و عمارات زیادی ساخته شد و بجعفر آباد موسوم گردید. در و دیوار و ایوانهای این

---

۱ – برای توضیحات بیشتر به: عبدی بیگ شیرازی، "مجنون و لیلی" مقایسه و تصحیح و مقدمه از ابوالفضل هاشم اوغلی رحیموف، مسکو ۱۹۶۶ و ۱۹۶۷، ص ۱۱۱-۱۱۱ ۰ ا۰ هـ ۰ رحیموف، زندگی و فعالیت ادبی عبدی بیگ شیرازی، باکو، ۱۹۷۰ (بزبان آذربایجانی)

ابنیهٔ با شکوه و زیبای بدست استادان و نقاشان بی نظیر آن زمان در نهایت سلیقه و ذوق تزئین و منقش گردید .

بیشتر این نقوش دیواری در منظومهٔ « دوحة الازهار » که مثنوی دوم از خمسهٔ سوم شاعر بنام «جنات عدن» است مشروحاً توصیف گردیده است. بقایای این نقوش در عمارت چهل ستون قزوین نشان میدهد که اکثر آنها طی قرون ماضی آگاهانه و نا آگاهانه از بین رفته و یا روی پاره‌ای از آنها دو باره تحت مضامین مختلف نقاشی شده است . در هر صورت مثنوی « دوحة الازهار » تنها منبع معتبری است که میتوان بر پایه‌ای وصف گر منظوم این نقاشیها و با استندا به بقایای موجود و مقایسه علمی آنها نقوش دیواری مندرج در مثنوی را تا حدی نزدیك باصل خود از نو احیا کرد (۱) . از اینرو رسالهٔ منظوم « دوحة الازهار » نه فقط برای ادبیات خاور شناس بلکه برای هنر شناسان و متخصصین هنرهای زیبا نیز قابل و توجه و جالب میباشد

مثنوی « دوحة الازهار » شامل ۱۱۷۰ بیت بوده و در بحر هزج سروده شده است. این منظومه نیز نظیر سایر رسالات

۱ ــ علی میناشی تبریزی، « چهل ستون و یا کلاه فرنگی » ، مجلهٔ « علم و حیات » شماره ۱۲، باکو، ۱۹۶۹ ص ۲۲ ــ ۲۴ (بزبان آذربایجانی).

منظوم قرون وسطی با توحید، نعت و مدح شاه طهماسب بطور ایجاز که بمثابه مقدمهٔ مثنوی است آغاز میشود. و سپس باغ سعادت آباد، نقشهٔ عمومی معماری پارك سلطنتی جعفر آباد، خیابانها و ایوانهای جانب شمالـــی و جنوبی ابنیه و قصور واقع در سمت مشرق پارك قصر شیروانی و سایره نظماً توصیف میشود.

از نقاشیهای دیواری که مشروحاً در مثنوی نام برده میشود بدین ترتیب است:

۱ ـ صفت شیرین و فرهاد و کوه بیستون
۲ ـ تصویر شیرین و خسرو و چشمهٔ آب
۳ ـ تصویر مجلس بزم
٤ ـ تصویر شکار گاه
۵ ـ تصویر چوگان بازی
٦ ـ تصویر باغ و سیر جوانان در آن
۷ ـ تصویر مجلس یوسف و زلیخا و دست بریدن زنان مصر
۸ ـ تصویر رزم
۹ ـ تصویر شکارگاه
۱۰ ـ صفت قبق اندازی
۱۱ ـ صفت ایوان مصور بتصویر غزای گرجی

چنانکه از وجه تسمیه نقاشیهای مذکور در بالا برمیآید پاره‌ای از آنها بتقلید از میناتورهائی که بخامهٔ هنر مندان بزرگ قرن ۱٦ میلادی بمنظومه‌های دست نویس "خسرو

شیرین" و "یوسف و زلیخا" و سایره کشیده شده انجام گرفته است. عبدی بیگ شیرازی این منظومه‌ٔ بی نظیر خود را با بحث در سبب نظم مثنوی پایان میدهد .

مسلم است که چاپ آثار عبدی بیگ شیرازی و قرار دادن آثار وی در معرض استفاده توده‌های وسیع خوانندگان برای آموزش ادبیات کلاسیك و هنرهای زیبای مربوط بـــه مکاتب فنی تبریز و قزوین در قرن ۱۶ میلادی و همچنین برای پژوهشهای تاریخی آنعهد حائز اهمیت بسزائی است.

قبل از اقدام به چاپ این مثنوی طبق معمول مستلزم یکرشته آمادگیهای لازم و از همه مقدم تر گرد آوری صورتهائی از آثار عبدی بیگ شیرازی بود. بدین منظور از مخازن کتب خطی باکو، تاشکند، لنینگراد، تهران و لندن میکرو فیلم آثار شاعر جمع آوری گردید . ولی جز نسخه‌ٔ کتابخانه‌ٔ مرکزی دانشگاه تهران در بین فوتوکوپیهای سایر نسخ بمتـن مثنوی نامبرده بر خورد نکردیم . بدینطرز مثنوی " دوحة الازهار " نسخه‌ٔ منحصر بفرد است که دستنویس آن جزو " کلیات نویدی" در کتابخانه‌ٔ مرکزی دانشگاه تهران نگاهداری میشود (۱) .

چون دستنویس این مثنوی در ایام حیات شاعر دو سال

---

۱ ـ محمد تقی دانش پژوه، " فهرست کتابخانه‌ٔ مرکزی دانشگاه تهران "، جلد ۹، تهران، ۱۳٤۰ ش، ص ۱۰۷۸ ـ ۱۰۷۷

بعد از تالیف آن رونویسی شده است از اینرو میتوان گفت که نسخهٔ مزبور اگر مانند یکی از سوده‌های دستخط مولف هم محسوب نشود از حیث قدمت و اعتبار و ارزش اصالت از نسخه های اصلی و همچنین از سوده‌های فرضی شاعر کمتر نبوده است .

اهمیت مثنوی « دوحة الازهار » در چگونگی مضمون آن است زیرا این اثر از مطالب سودمندی در خصوص فـــن تصویر دیواری قزوین بحث میکند که تا کنون بر تاریخ هنر چندان معلوم نبود.

مثنوی مذکور امتیازات کمی و کیفی دیگری را هم دارد که ذکر آنها موجب اطناب است. و شاید مجموع این مزایا و ویژگیهای مهم مثنوی که فوقاً بدانها اشاره شد بر لزوم چاپ این اثر بر ارزش شاعر کافی باشد.

نسخهٔ خطی مثنوی« دوحة الازهار » بخط نستعلیق ریز نوشته شده است و در هر برگ آن تقریباً ٤٥ بیت وجود دارد. در بعضی موارد با عناوین این بیتها تمیز داده نمیشوند بعلاوه نسخه از نارسائیهائی مانند کلمات تحریف شده ، افتاده ، ناخوانا ، مصرع مقدم یا موخر و همچنین در بعضی موارد اغلاط جزئی که مستلزم تصحیح باشد نیز خالی نبود. برای مرتفع ساختن این قبیل نواقص پیش از رونویسی متن ، تقسیم بندی مباحث مثنوی،عمل تصحیح و تهیهٔ فهرست اصلاحات و غیره ضروری بود.

بدینمنظور نخست هر بحث از مثنوی طبق عناوین خود جدا گانه تقسیم بندی شد و ابیات آن از اول تا آخر پنج بیت به پنج بیت شماره گذاری گردید.

شیوه ای که در تصحیح متن این مثنوی تطبیق یافته است از طرز فهرست اصلاحات موجود در آخر متن آشکار میشود . این فهرست دارای دو ستون است. در ستون اول اغلاط نسخهٔ مورد استفاده و در ستون دوم صورت تصحیح شدهٔ آن جای دارد. توضیح اینکه تصحیحات موجود در ستون دوم فهرست نمودار همان اصلاحاتی است که در خود متن بکار رفته است. از این لحاظ میتوان بآسانی تشخیص داد که در اصل نسخه کدام کلمه غلط و یا نارسائی داشته و بچه شکلی در متن اصلاح پذیرفته است. علاوه بر این در متن روی کلمات تصحیح یافته اشارهٔ (*) بشکل ستاره گذارده شده است که تشخیص کلمهٔ اصلاح شده برای خواننده تا حدی آسان باشد . در این فهرست مصراع اول هر بیت با حرف « آ » و مصراع دوم آن با حرف « ب » کوچك و با ذکر شمارهٔ بیت مشخص شده اند.

در مواردیکه نسخهٔ اصل شامل ابیات یا کلمات اضافی افتادگیها و غیره داشته باشد نسبت بوضعیت و شکل آن بیت یا کلمه در ستون اول فهرست اصلاحات بصورت افاده هائی مانند « حذف شده »، « افزوده »، « تکرار » و یا « ناخوانا » و سایره نشان داده و صورت درست آنها

در ستون دوم منعکس شده است. مثلاً

آ ٤٤٠ ـ ناخوانا : باره

ب ٦٧٩ ـ حذف شده : و

بدین ترتیب پاره‌ای از الفاظ ناخوانا، خطوط افتاده و حذف شده و یا احیاناً کلماتی که در نتیجهٔ شتاب زدگی کاتب بغلط رونویس شده‌اند و همچنین اشتباهاتی که شاید از پدیده‌های خود فوتوکوپیهای نسخهٔ مذکور باشد در حدود امکان تصحیح گردیده و در صحت آنها سعی شده است.

برخی اشتباهات جزئی و تکنیکی که در متن اصلاح یافته و قید و ثبت آنها در فهرست اصلاحات لازم شمرده نشده است بدینقرارند:

١ ـ کلمات هم قافیه که نقطهٔ یکی از حرفهای کلمهٔ قافیه دار اول از قلم افتاده و در کلمهٔ هم قافیهٔ دوم گذارده شده و یا بالعکس . مثلاً :

ب ١٠٤ ـ نوائب : نواسب

١٠٩ ـ فزاید : فزاسد

بیشتر کلمات موجود در نسخهٔ اصل که معنای آنها موافق مضمون بیت آشکار بوده ولی بنا بسبك قدیم معرب نوشته شده است. مثلاً:

بر ـ پر، جون : چون، بیش : پیش و غیره

* * *

در نشر این کتاب از آکادمیسین عبدالکریم علی زاده که بنا بتصویب شورای علمی انستیتوی ملل خاور میانـــه و نزدیك آکادمی علوم آذربایجان شوروی نظارت علمی این کتاب را بعهده گرفتند و محقق ارجمند استاد دانشگاه باکو احمد شفائی که ضمن مطالعه، متن کتاب عقاید بسیار سودمند خود را در تـصحیح آن اظهار فرمودند و همچنین استاد دانشگاه تهران جناب آقای دکتر ذبیح الله صفا کـه میکروفیلم «کلیات نویدی» را برای ما ارسال داشته‌انـــد قبلا متشکرم.

مسلما در نخستین نشر مثنوی «دوحة الازهار» عبدی بیگ شیرازی نارسائیهائی موجود است.

در هر حال داوری نهائی با دانشمندان و خوانندگان گرام است و آنان بیقین ضمن ملاحظات علمی و راهنمائیهای سودمند خود در مورد این اثر قضاوتی شایسته نموده و ما را با آگاهی برآن قضاوتها سپاسگزار خواهند فرمود.

علی میناثی تبریزی   ابوالفضل رحیموف

باکو ۱۶ مارس ۱۹۶۷

دوحة الأزهار

[توحید]

بنام آنکه بر حسب ارادت　　مطرا ساخت گلزار سعادت
روان فرمود آب از نهر اقبال　　وزان باغ سعادت کرد پر حال
خضر را خضرت از آب بقا داد　　مسیحا را بباغ چرخ جا داد
خلیل الله را بر رغم نمرود　　گل و سنبل دماند از آتش و دود
چراغ موسوی را کرد روشن　　گل بخشش دماند از نخل ایمن
محمد را ز لطفش کار محمود　　شده در ملک دین سرچشمهٔ جود
گلستان را ز گل بخشید زیور　　چنان* کافاق را از روی دلبر
ز نرگس کرده چشم باغ روشن　　چنان کز آفتاب این سبز گلشن
خداوندی که جانها در تن* از اوست　　چراغ چشم اعیان روشن از اوست
زمین را سورهٔ فتح* از چمن داد　　ز لاله آیهٔ شنگرف بنهاد

چمن را خلعت نوروز بخشید ز مهرش جامهٔ زردوز بخشید
شفق هر شام ازو بر حسب عادت نشان داد از گلستان سعادت
فلک هر صبح ازو خندان ز خورشید شکفته چون بهارستان امید
نهال قامت خوبان طناز ازو بر گلشن جان سایه انداز
بهار از باغ احسانش یکی فصل درین بستان همه فرعند و او اصل

گل آل محمّد زو شکفته
ملک در دیدنش صلوات گفته

نعت حضرت خاتم المرسلین و منقبت حضرت امیرالمؤمنین و سایر ائمهٔ معصومین علیهم السّلام باسلوب مجدّد

صلواتی تازه چون گلهای نورس — سلامی همچو انفاس مقدس
درودی چون ریاحین درودهٔ — ز گیسوهای حورش مشک سوده
تحیاتی کزو جانها شود شاد — نثار مصطفی و مرتضی باد
تعالی الله دو شاه عرش مسند — بتاییدات یزدانی مؤید
یکی را جای بر کرسی معین — یکی بر مسند شاهی ممکن
یکی معراج بر گردون نهاده — یکی بالای کرسی در افاده
یکی مهر نبوت در نگینش — یکی مهر امامت در جبینش
یکی ختم رسالت در خطابش — یکی فتح ولایت در رکابش
یکی شمع شبستان نبوت — دگر یک سرو بستان فتوت

براق برق سیر آنرا رکابی   بدلدل کرده این مالک رقابی
سلامی چون نسیم نوبهاری   شمیمش خوشتر از مشک تتاری
نثار مرقد شاه سرافراز   حسن آن آفتاب اوج اعزاز
پس آنکه تحفه سلطان کونین   حسین آن ابنیارا قرة العین
پس آنکه هدیه سلطان آفاق   علی بن الحسین آن جان آفاق
پس آنکه انجمن افروز باقر   که بودش چون اب وجد علم وافر
پس آنکه بوستان آرای صادق   که بود از بهر امت وحی ناطق
ثنائی پاکتر از طره حور   که گردد بر زبان روح مذکور
بران سلطان وقت خویش کاظم   که امر شرع و دین را بود ناظم
پس آنکه بر رضا شاه خراسان   سریر افروز دارالملک احسان

پس انکه بر تقی آن شاه ذی الجود　　محل و مظهر احسان معبود

پس انکه بر نقی آن هادی دین　　بطلعت آفتاب برج تمکین

پس انکه بر حسن فرمان ده ملک　　ز نعلینش بدر پای فلک فلک

پس انکه بر امام صاحب عصر　　امان ملک و ملت عز بالنصر

*

۴۰　خداوندا بدین فرخ امامان　　(که [یابد] کار دین اتمام از یشان)

بآن لطف خفی کز عالم پاک　　شود منزل بر اهل عالم خاک

که تا ایوان گردون هست برپای　　در سلطان انجم عالم آرای

نگهداری شه دین را باقبال　　در ایوان عدالت تا بصد سال

کنی با فتح و نصرت همعنانش

بدولت ناصر صاحب زمانش

دعای دولت نواب شاهنشاهی
ظل اللهی خلدالله ملکه و سلطانه

بحمدالله و المنه که امروز   چراغ ملک بنیم عالم افروز
جهان معمور و دین را رونق و زیب   نهال ملک و ملت دور از آسیب
بساط ملک از دین گشته گلشن   چراغ دین ز دولت گشته روشن
همه ویرانها معمور گشته   چو چشم بدمخالف دور گشته
شه دین پرور خورشید رایت   نشسته ملک و دین را در حمایت
فلک رتبه شهنشاه مظفر   ز نسل حضرت موسی ابن جعفر
شه دنیا و دین طهماسب کز قدر   هلالی نعل ساید بر مه بدر
بهار عدل او در عالم گل   شکفته صد هزاران غنچهٔ دل
بهار عدل را خاصیت آنست   (که گل ایمن*) ز آسیب خزانست

بنامش سکه شاهی مسجل　　بمدحش خطبه ملت مذیل
رواج مذهب جعفر بجهدش　　ظهور مهدی هادی بعهدش
اباعجد ولایت در سرشتش*　　مکان فیض ملک چون بهشتش
زیمنش شرع پیغمبر قوی دست　　زنیرویش بنای کفر و کین پست
بنامش خطبهٔ اثنی عشر نو　　زیمنش ملت خیر البشر نو
شریعت را رواج از دولت او　　شکست کار کفر از صولت او
بنامش خاتم شاهی مکرم　　دران خاتم زنامش اسم اعظم
طراز ربّ هَب لی در نگینش　　کلید کار دین در آستینش
سلیمان جاه شاه موسوی ید　　گهر در نسلش از صلب محمد
چراغ دودمان مصطفایی　　برخسارش فروغ مرتضایی

طراز رایت فتح اذا جا   لوای نصرتش انا فتحنا
ز طهٰ نام او را تاج اعزاز   ز یٰس کنگر قصرش سرافراز
فلک را با شفق بین در زمانش   کمر بسته بخون دشمنانش
بقصد دشمن شاه سرافراز   فلاخن کرده مهر از ماه نو ساز
صفش را از ملایک پیش روها   بتأیید جُنُوداً لَمْ تَرَوْهَا
مصابیح سماوی در سپاهش   مشاعیل فروزان پیش راهش
ستاره بهر خصمش بر سر کین   جَعَلْنَاهَا* رُجُومًا لِلشَّیَاطِین
قوی دستش بتائید الهی   قرینش دولت و اقبال شاهی
سری دارد ز دولت یافته تاج   دلی دارد ز دانش بحر مواج
بعالی سدّه اش شاهان جبین سای   سر خانان بدرگاهش زمین سای

ز بیمش لرزه بر قیصر نشسته   ز نیرویش بت خاقان شکسته
بعهدش صعوه بر شاهین کند ناز   بخنده دل رباید کبک از باز
بدرگاهش کرم را گرم بازار   کفش چون ابر نیسانی گهربار
ز جودش در عجم مسکین نمانده   ز احسان بر عرب گوهر فشانده
شهی زینسان ندیده چشم ایام   که چون خورشید باشد فیض او عام
*نظیر این شهنشاه قوی دست   نه بودست و نه خواهد بود و نه هست
چنین سروی نرست از باغ شاهی   که باشد بر سرش ظل الهی
گلی نشکفت زینسان در زمانی   که از بویش شود خرم جهانی
همه تاریخ شاهان یاد داریم   که از دانادلان ارشاد داریم
کدامین شاه را این دستگه بود   چنین زو کار عالم سر به ره بود

کدامین یک بدین فرخندگی بود — که چرخش در مقام بندگی بود

بخاک پای او سوگند جمشید* — بنور رای او پیوند خورشید*

فریدون سوده بر خاک رهش رخ — کمین سرهنگ او دارای فرخ

شهنشاهی است این بادانش و داد — که مثلش مادر ایام کم زاد

زمانش چون بهار* زندگانی — قرین* دلخوشی و کامرانی

خدا و خلق ازو هستند خشنود — که بر تخت شهی از بخت مسعود

ممکّن گشته باخلق عظیم است — شهنشاهی کریم است و رحیم است

خداوندا نگهدار از زوالش — خلل را ره مده در ملک و مالش

تو میدانی که این درها که سفتم — یکایک محض حق و صدق گفتم

شهنشاهی است کز عین جلالت — (فرو شست*) از جهان گرد ضلالت

بعهدش مومنانرا کارچون زر   امیرالمومنینش باد یاور

چنین کو مدعای اهل اسلام   برآرد روز و شب از رحمت عام

زهرآفت نگهدارد خدایش   توقف دور باد از مدعایش

خدایش یار بادا در همه حال

مددکارش بهرجا حیدر و آل

آغاز وصاف دار السلطنه جعفرآباد

شهنشه شهری اندر جنب قزوین — فکنده طرح با صد زیب و تزیین
بنام آن شهر عالی جعفرآباد — که شاه جعفری افکنده بنیاد
بدین نام نکو معمور گشته — بدار السلطنه مشهور گشته
تعالی الله زهی شهر نو آیین — بزیب رشک صورتخانه چین
هوا و آبش از بس دلگشایی — چو تار و پود دیبای خطایی
در و دیوار او از غایت لطف — چو سطر رحمت و سر آیت لطف
بآن مفتوح ابواب مواهب — وزین مسدود انواع نوائب*
بجای کاه بر زیبنده دیوار — ز زر حل کرده هرسو نقش در کار
غبار عرصه اش از روشنایی — کند در چشم انجم توتیایی
بقاع خیر در وی بیحد و مر — همه با صد هزاران زیب و زیور

بکنگرهای دیوارش ملایک

چو حوران تکیه کرده بر ارایک

صفت خیابان

خیابانش که جان در تن فزاید*   بروی دل در معنی گشاید
۱۱ دو دیوار رفیعش از دو جانب   احاطه کرده مشرق تا بمغرب
مسطح عرصه بی پیچ و تابی   طرب را از دو سویش فتح بابی
درختان از دو جانب صفت کشیده   همه آزادگان نو رسیده
چنار و نارون گشته هم آغوش   بهم سرو و صنوبر* دوش بر دوش
شده همسایه باهم بید و عرعر   بروی سبزه و گل سایه گستر
۱۰ زمینش از زمرد رنگ برده   فلک هر دم ز رشکش زنگ خورده
مسطح چون یکی طومار هیکل   دو جویش از دو سو همچون دو جدول
ز جویش آب حیوان مانده در تاب   که بی ظلمت خضر را میدهد آب
درو گسترده فراش هوایی   زمرد فام دیبای خطایی

که شاه فیض بخش عالم آرای   بران فرش زمرّدگون نهد پای

چو سویش روی آرند اهل ادراک   چو باد از شوق او غلطند بر خاک

نسیمش کان برد از جان و دل زنگ   باستقبال آید از دو فرسنگ

هزارش باغ خلد آئین بهر سوی   زلال سلسبیلش رفته در جوی

روان هر گوشه جو در زیر اشجار   حکایت کرده از جنات و انهار

درو جاری زلال از نهر اقبال   وزان باغ سعادت گشته پر حال

چنین باغی باقبال و سعادت   که عمر از سیر او گردد زیادت

ندیده چشم نادر بین ایّام   ز سرحد ختن تا عرصهٔ شام

ز مثلش در خراسان کس نشان یافت   نه در شیراز شبهش میتوان یافت

هوایش میرساند فیض جانی   زلالش میفزاید زندگانی

خصوصا موسمی کابر بهاری
کند آغاز مروارید باری

2-2 200

صفت بهار و تعریف باغ سعادت آباد

خوشا فصل بهار آن باغ شاهی   که می بارد درو فیض الهی
سرود عندلیبان سحرخیز   درود قدسیانرا داده انگیز
ریاحش از ریاحین گشته غماز   نسیمش مشک چین را گشته دمساز
درختانش کشیده سر بر افلاک   فکنده سایه بر معمورهٔ خاک
چنارش سایه بر طوبی فکنده   گلش بر گلشن جان کرده خنده
جهان زین به ندیده روزگاری   نه زین فرخنده‌تر بوده بهاری
نه زین زیبنده‌تر شاهی شنیده   نه زین شایسته‌تر باغیست دیده
تعالی الله زهی باغ و زهی فصل   زهی فرخنده شاه موسوی اصل
خضر را پیشه دربانی برین در   مقرر باغبانی بر سکندر
دگر امروز روز عیش و نازست   که اقبال و سعادت کارسازست

بلند آوازه می‌بینم چمن را　　نشاطی تازه می‌بینم سمن را
شکوفه حال دیگر دارد امروز　　هوایی تازه دارد در سر امروز
بساط باغ سرتاسر نشاط است　　طبیعت* در مقام انبساط است
در باغ سعادت گشته مفتوح　　گلش دارد سر پروردن روح
همانا شاه را آهنگ باغ است　　که گل با شمع و نرگس با چراغ است
عنادل کرده باهم نغمه را ساز　　قماری با عنادل گشته دمساز
صف مرغان کشیده بال در بال　　سلیمان می‌رسد گویی باقبال
ز عکس مرغ و شاخ و برگ هر سوی　　چو دیبای خطایی گشته هر جوی
یقین از بهر پای انداز شاه است　　که گسترده چنین بر شاه راه است
ز انواع شکوفه صحن بستان　　چو خوان خسروی پر نقل الوان

گشوده از شکوفه چشم بادام   خمار آلوده چشمی نیم گلفام
گل سرخ و سفید سیب در پوست   شکفته چون گل رخسارهٔ دوست
ز رشک بوی او خون در دل مشک   کزین تر شد دماغ از وی شود خشک
تو گویی کلک صنع از روی اعجاز   ز سرو نیمسیرش داده پرواز
گل شفتالو از کیفیت و حال   چو شوخی نورس اندر جامهٔ آل
درخت لوزی از گل چتر بر سر   چو شاه درفشان در قلب لشکر
گل گیلاس بر گلها سر آمد   مقرنس بسته بر سقف زبرجد
چمن شد از گل آلوچه پر نور   ز شیرینی بسان شان زنبور
گل به در خور تعظیم و تکریم   که ریزد چون کریمان تنکهٔ سیم
شکوفه کرده شاخ تازه پیوست   چو طفل نازپرور بر سر دست

بمدح شاه دین سوسن زبان دار — نثارش کرده زر نخل درم بار
دماغ جان ز زنبق یافته بوی — چو زیبق غم گریزان گشته هر سوی
بنفشه گشته باخیری موافق — بناز و شیوه چون معشوق و عاشق
شده از لاله صحن باغ زیبا — چنان کز تاجداران روی صحرا
مگر از لاله دارد داغها باغ — که از نسرین نهاده پنبه بر داغ
دماغ جان ز ریحان یافته بوی — ز شادی شاه را گشته دعاگوی
کزینسان بوستانی ساز داده — که جان رفته از تن باز داده
بروی پادشاه ارجمندان — گل رعنا برآمد شاد و خندان
گل صد برگ بر گلها سر آید — بخوی و بوی شه گویی بر آید
ترنمهای* بلبل صبح در کار — که گردد گل ز خواب ناز بیدار

سحر گل خنده زد بر روی بلبل   دل .. بل شگفت از خندهٔ گل

طرب آغاز کرده غنچه صدپی   خم سبزش لبالب کرده از می

ولی هر بار از پاکان گلزار   شنیده پند و می را ریخته خوار

که گر باد این بگوش شه رساند   همه گلزار در آتش نشاند

گل از لطف هوا پیراهنش چاک*   چو جیب عشقبازان دامنش چاک*

بهر سو گشته گلبن عشرت انگیز   ز غنچه همچو خوبان دلاویز

ندیمانه سروده نغمه بلبل   رخ گلبن ز شادی گشته گل گل

هوا از بهر غنچه شبنم انگیز   دل مجروح بلبل را نمک ریز

بخط یار میزد سبزه پهلو   چو آب آئینه اش میداشت در رو

چو دید آنرا سه برگ بی تحاشی   نهادش نقطهٔ شک برحواشی

هواداران عشق از خویش بیرون　　درون باغ رفته مست و مجنون

بدل عشق فسرده تازه گشته　　ترنمها بلند آوازه گشته

نسیم آمد بسر از خاک رویان　　که بودش پا بگل در پیش خوبان

زبوی یار داده یاسمین یاد

بیادش جان عاشق رفته برباد

صفت حاشیه و
خیابانهای باغ

برسم حاشیه بر دور این باغ   خیابانیست زو افلاک را داغ
بر اطرافش درخت بید و عرعر   که سایند از تفاخر بر فلک سر
میان بید و عرعر تاک سرمست   چو مستی کو بهشیاران دهد دست
ببین از خرمی بر طرف گلزار   که میرقصند باهم مست و هشیار
خیابانی ز درگه تا بایوان   تماشا کن که در تن میدمد جان
درختان از دو جانب سر بر افلاک   بر عنایی خرامان و طربناک
درخت و مرغ گشته سایه افکن   چو کیمخای خطایی صحن گلشن
مشبکهای نی بست آسمان سای   دو صد معراج هر سو کرده برپای
از ان معراجها عقل فلک سیر   کند تا عرش و کرسی با ملک سیر

خیابانی دگر از غرب تا شرق　　بقسمت کرده سطح باغ را فرق

بسطحی کین دو خط برهم گذشته　　مربع عرصهٔ آماده گشته

عیان بر چار* کنج این مربع　　که هست از سبزه و گلها ملمّع

فلک‌سا تاکهای عالم‌آرا　　فلکهای معلّی پر ثرّیا

دران دلکش فضا عالی بنایی　　فلک مانند شروانی سرایی

همایون خانهٔ وندر میانش　　مربع حوضی از کوثر نشانش

ز کوثر دیده حوضش آب رویی　　جهان را در دل از وی آرزویی

فراز حوض گلجای دل افروز　　بسی خرم‌تر از گلهای نوروز

سرایی چون سرای دیده پرنور　　سرای دل ازان گردیده معمور

فلک نظاره‌اش کرده ز روزن　　ز جامش چشم عالم گشته روشن

ستونهای رفیعش دل ربوده   بطاق عرش همپایی نموده

در شمشادیش آرام دلها   ز زلفینش نهاده دام دلها

ده و دو پنجره بروی فلک وار   ده و دو برج را گشته نمودار

مطلا سقف او پر نقش و تصویر   چو دلهای منیر اهل تدبیر

در آیین کتابه بر حواشی   نموده کلک کاتب فیض پاشی

که یارب تا سرای چرخ برپاست   فروغ مهر تابان عالم آراست

شهنشاه ملک جیش فلک رخش   جهانگیر جهاندار جهانبخش

خداوند شهنشاهان اطراف   پناه خسروان از قاف تا قاف

شهنشه شاه طهماسب جهانگیر   با نوار ضمیر مهر تنویر

بذاتش اهل عالم را تسلی   ضمیرش مطلع نور تجلی

نسب تا مرتضی او را مسلسل		بنامش خطبهٔ شاهی مسجل
ز اصل موسوی هستش چو بنیاد		از و شد ملک دین جعفرآباد
بداد و دین جهان معمور کرده		بدانش چشم جان پر نور کرده
بود از عدل آن انصاف گستر		ز دست انداز باز ایمن کبوتر
زمانرا حفظش از فتنه ضمانست		تذرو از چنگ شاهین در امانست
همیشه خسرو روی زمین باد		همه روی زمینش در نگین باد
دل اعداش پیکانرا گذرگاه		که دلها را سوی دلها بود راه
سر خصمش بود بر نیزه سر بار		بلی خط را بود با نقطه سرکار
تن خصمش دو نیم از تیغ چون برق		خروش رعد قهرش غرب تا شرق
بنای قصر اقبالش فلک سای		هوای روضهٔ لطفش دل آرای

صفای دین و دولت در جبینش   جمیع ربع مسکون در نگینش

دعای دولتش ورد ملک باد

لوای رفعتش سر بر فلک باد

صفت
ایوانِ شمالی[۱]

کنون در وصف ایوان شمالی   بنظم آرم گهر از طبع عالی
همایون صفهٔ مینو نشانی   برِ ایوان کیوان پاسبانی
مربع حوضی از روی دلارای   چو حوض کوثر اندر جنتش جای
خجسته آبشارش باد و صد زیب   چو معراجی که فیض آید از و شیب
نه معراجست کز کلک گهر بار   بوصف آن مقام جنت آثار
بود مسطور بر سیمین جریده   ز نظم آبدارم یک قصیده
بر ان ایوان چو دولت داد راهم   نظر پر نور شد از روی شاهم
معانی رو بمن کرد از چپ و راست   ز طبعم آرزوی نظم برخاست
ضمیر نکته سنجم سامری کش شد   بوصفش در مقام ساحری شد

چو دریای ضمیرم موج برزد

در آیین خطاب این نظم سر زد

خطابِ بایوانِ شمالی

تعالی الله زهی ایوان شاهی　　فکنده سایه بر ظل الهی

ز ماه و مهر افزون پایهٔ تست　　که دولتها همه در سایهٔ تست

به پیرامون تو چرخ خمیده　　چو ابرویست تو در روی چو دیده

غلط گفتم تویی ابروی آفاق　　چو ابروی بتان* در دلبری طاق

تو ابرویی و شه چشم جهانست　　بلی بر چشم ابرو سایبانست

خطا گفتم زهی بی جفت آفاق　　که ابرو جفت میباشد تویی طاق

تو جسمی و شهنشه جان عالم　　بیکتایی و بی مثلی مسلم

فلک برگرد تو گردان ز شب و روز　　چو بر اطراف گلبن باد نوروز

بگرداگرد تو چرخ خمیده　　بمهر اندر برخویشت کشیده

کشیده در برت چرخ مدور　　گرفته در زرت مهر منور

ز جامت گشته روشن مهر را چهر   فروغ شمسه‌ات خندیده بر مهر
کواکب را ز سقفت رهگذر تنگ   ثوابت را ز فرشت پای در سنگ
ملایک را بسقفت آشیانه   نشاط آیین چو گنجشکان خانه
ترا این صفهٔ شاهانه در بر   چو آیینه است در پیش سکندر
بود این صفه چون مسند مزین   تویی شاهانه بر مسند ممکن
تویی با حوضی اینسان در برابر   نمودار بهشت و حوض کوثر
چنین کز مقدم شاهی شرفناک   سزد گر سر فرو ناری با فلاک
شهنشاه فلک جاه قوی دست   به پیش قدرش ایوان فلک پست
شهی کایوانش از کیوان گذشته   دعایش نیز بر ایوان نوشته
بلند ایوان تو محراب شاهان   هلال از سجده‌اش خورشید جاهان

۲۵۶ بر اهل دین و دولت طاعتش فرض   هو السلطان ظل الله فی الارض

خلافت کان بتایید خدا یافت   ز جد خود علی مرتضی یافت

شه با عز و تمکین شاه طهماسب   پناه دین و دولت شاه طهماسب

الهی تا درین ایوان هستی   بود نام و نشان حق پرستی

ظلال این مهین حق پرستان   شه شاهان پناه زیردستان

۲۶۰ ممهد باد بر ایوان شاهی   مسلم باد بر وی دین پناهی

درین فیروزه گون ایوان زرکار

همیشه داد و عدلش باد در کار

3--2 200

صفت روضات و باغات
جانب شرقی

درین ایوان چو بینی از دو جانب — همه باغست مشرق تا بمغرب
نخست از جانب مشرق در آیم — در باغ معانی بر گشایم
درین سو چارده باغست معمور — ز انوار و فواکه گشته پر نور
یکی زین چارده نذر امامست — امامی کافتاب او را غلامست
امام هشتمین کز رفعت شان — بود دهلیز قدرش هفت* ایوان
علی موسی جعفر که از قدر — بخاک پاش رخ ساید مه بدر
دگر یک روضه از عیب عاریست — که سرکارش علی سبزواریست
دگر یک غیرت باغ جنانست — که تالار رفیعش در میانست
دگر یک غیرت باغ مرادست — که از باغ ارم صد ره زیادست

دگر یک روضهٔ پر زینت و نور   که از سعی حسن بگ گشته معمور
دگر یک باغ عبدالله خانست   که بر مسند قراخان زمانست
دگر باغیست کز سعی بدرخان   چو گردون از زواهر شد درخشان
دگر باغ وسیع قورباشیست   که گردون بر سرش در فیض پاشیست
چه تالارست و حوض جان سرشتی   بقصر و حوض کوثر بین بهشتی
دگر یک گلشنی در دلستانیست   که شمس الدین علی سلطانش بانیست
دگر یک روضه چون بیت معمور   مزین گشته از الوان انگور
پس این روضه باغ حاجی آقاست   که هر *چ از وصف او گویم بود راست
دگر یک قطعه مشحون بگلزار   درو گلهای رنگارنگ پر* بار
دگر آن روضه کامد دور از آسیب   ز فرخزاد بیگش رونق و زیب

دگر یک باغ قطب الدین جامیست

که اندر جملهٔ آفاق نامیست

صفت عمارات و باغات جانب غربی

کنون از جانب مغرب زنم دم　　چنان کافتد قبول اهل عالم

درین جانب عمارتست بسیار　　ازان کمتر بباغ افتد سروکار

چو افلاکش بود نه باغ معمور　　همه با نام سرکارانش مشهور

نخستین روضهٔ بهرام میرزاست　　که از انواع گلها عالم اراست

درآنجا خانهٔ شروانی وحوض

هی الجنات فیها القصر و الروض

صفت خانهٔ شروانی

تعالی الله چه شروانی سرایی بهشتی دلفروزی جانفزایی
چگویم وصف آن زیبنده منزل که مثلش نیست در معمورهٔ کل
بزیبایی نگارستان چین است بهشتی در جهان گر هست اینست
بروی صفه شاهانه اش جای چو شاهی جم سپاهی مسندآرای
درونش حوض کوثروش دلفروز ز رشکش مضطرب مهر جهانسوز
یکی فوارهٔ از حوضش زده سر چنان کاندر فلک خورشید انور
نه کم از مهر تابان ارتفاعش چو مهر از هر طرف خط شعاعش
چنان* روشن که گویی بی حجابی بحوض افتاده عکس آفتابی
بگفتم هر حبابش آفتابیست که از هر یک جهان را آب و تابیست
ز زرین آفتابه آب در جوش هزاران آفتابش حلقه در گوش

بزرین آفتابه از چپ و راست　　نموده کارفرما لولها راست
ز هر یک لوله بیرون جسته آبی　　هلالی چند ظاهر ز آفتابی
نموده کاردان سحر پرداز　　مدور لوحی از زر برسرش ساز
بتاری چند کرده* استوارش　　که هموار آید آب از هر کنارش
ز آبی کان برون آید ز اندام　　یکی گنبد پدید آید فلک فام
زلال از جوش زرین آفتابه　　برانگیزد یکی سیمین قرابه
به شکل آیینه گیتی نمایی　　وزو* در گنبد گیتی صفایی
چنان* صافی که پنداری حبابی　　عیان گشته بلطف از روی آبی
نگون کرده بلورین جام افلاک　　که ریزد جرعه از فیض بر خاک
سرای عیش را از وی اساسی　　سمند کام را از وی قطاسی

از وجوشان حباب انگیز آبی   کواکب ریز گشته آفتابی
فواره زیر آب روح پرور   چو در چادر تن سیمین دلبر
بگاه چرخ گوی یار موزون   نموده تن ز رنگ آسمان گون
بتی سیمین تنی در جلوهٔ ناز   درون خرگه سیمین قد افراز
غلط گفتم که چتری خسروانه   بسویش چشم امید زمانه
درونش شمعهای روشن شب تار   ز بزم خسروی گشته نمودار
نشانش ز آیهٔ نور علی نور   که دید آتش درون آب مستور*
بصورت همچو فانوسی است پرنور   که در پیراهن آبیست مستور
چو فانوس خیالش زیب و حالی   تعالی الله چه فانوس خیالی
چنین فوّارهٔ با آب و تابی   که در روی زمینست آفتابی

درون کوی گردون بی نظیر است　　خیال انگیزی روشن ضمیر است
ازو گشته درون خانه گلشن　　چنان کز شمع گردد خانه روشن
معلی خانهٔ جنت سرشتی است　　ز هر جانب درش سوی بهشتی است
مبارک باد بر شاه اینچنین جای　　شه جمشید جاه عالم آرای
پناه دین و دنیا شاه آفاق　　بپابوسش شهان عصر مشتاق
سر شاهنشهان طهماسب شاه است　　که مشرق را و مغرب را پناه است
الهی تا جهان از عدل برپاست　　بعدلش باد کار ملک و دین راست
مبادا دولت از خاک درش دور　　که هست از دولتش آفاق معمور
مخلد باد ظلش تا قیامت　　وجودش از هر آسیبی سلامت
پس از این روضهٔ جنات مانند　　که باد از دولت شاهی برومند

سرحوضست و ایوانهای شاهی   که همسایه ست با ظل الهی

دو ایوان برسرهم هر دو معمور

تعالی الله زهی نور علی نور

صفتِ ایوان زرین

عجب ایوان کیوان پاسبانیست　　چه ایوان کان مقوس آسمانیست
بیاب از شمسه اش ای مهر پرتو　　بنوروزی لباس باغ کن نو
در آ ای زهره در این رشک فردوس　　بسان مشتری در خانهٔ قوس
هلال از ابرویش بنگر اشارت　　بشهر نو جهانرا ده بشارت
عطارد کو که از کلک زرافشان　　نگارد نقش این فرخنده ایوان
زده بهرام دامن بر میان شاد　　بسرکاری این فرخنده بنیاد
مبارک باد این ایوان شاهی　　برین مصدوقهٔ ظل الهی
شه ایوان دین و دانش و داد　　کزو شد باغ دین جعفرآباد
خطابش قهرمان الماء و الطین　　سر شاهنشهان تاج سلاطین
مدار امن و ایمان شاه طهماسب　　مکان عدل و احسان شاه طهماسب

زرویش شعله زن انوار اجلال*   بدو روشن جهان را چشم اقبال

باو تا شرع را شارع سپرده   بنای شرع را بر عرش برده

جهان روشن بعدل و داد کرده   همه ویرانها آباد کرده

فروغ جبهه اش از دانش و دین   صفای گوهرش از آل یاسین

الهی تا درین فرخنده ایوان   بود آرایش از برجیس و کیوان

سعادت یاور شاه جهان باد

نحوست با عدویش همعنان باد

صفت ایوان بالا

زهی فرخنده ایوان دلارای   که کرده در دل چرخ برین جای

سزد گر سر فرازد عالم خاک   ازین فرخنده ایوان شرفناک

زمین بر آسمان نازد فرو سر   که دارد اینچنین زیبنده منظر

بود این طرفه ایوان در جهان طاق   ز تعظیم آمده محراب آفاق

توانش نام کردن قبلهٔ دهر   که یابند از سجودش مقبلان بهر

عجم گر بر عرب نازد عجب نیست   کزینسان قبله گاهی در عرب نیست

عراق امروز در ایران سرافراخت   که در وی شاه ایوان چنین ساخت

رقم کرده بتایید الهی   عطارد بر سر ایوان شاهی

که سلطان بن سلطان بن سلطان   سریر افروز دار الملک احسان

معلی خسرو منصور رایت   قوی بازویش از دست ولایت

مهین دین پناهان شاه طهماسب   پناه پادشاهان شاه طهماسب
بعهد او نگر گرگ عوانرا   سگ دنباله دو گشته شبانرا
دل خورشید سوراخ از سنانش   عطارد مانده حیران از بنانش
چو شیر بیرقش خیزد ز لشکر   ببرج شیر لرزد مهر خاور
الهی تا جهان دارد اساسی   توان از شمع خور کرد اقتباسی
نگهدارش درین فیروزه گلشن
در ایوان شهنشاهی ممکّن

صفت حوض و قاز و قو و بط

چگویم وصف این حوض فلک رنگ　　که با دریای افلاکست یک رنگ
درین نیلی سرا بر عرصهٔ خاک　　چنین حوضی ندیده چشم افلاک
ز آبش آب حیوان وام خواهد　　خضر در وی دمی آرام خواهد
ز موجش هر طرف دامیست پیدا　　مه نو صید دامش ماهی آسا
هوای شیشه سازی کرده از یاد　　حبابش شیشه بازی کرده بنیاد
بهشت آیین ز عکس نرگس از جوی　　نموده انگبین و شیر هر سوی
حبابش انگبین بخشیده و شیر　　باکواب قواریر قواریر
فلک نادیده در وی صورت خویش　　ز خودبینی سرافرازی شدش کیش
صفای آبش از دل درد برده　　بلطف از چهرهٔ جان گرد برده
پر از قاز و بط و قو آب شفاف　　چو جوهر در دل آیینهٔ صاف

بر آبش قاز و قوی خالی از قبح عیان چون قطعهای ابر در صبح

بط رعنا بر روی آب صافی نهاده سینه در دریا شکافی

گشاده چشم و گردن برکشیده چو فا و یای صافی بر جریده

وقوع قو بحوض آسمان فام چو برف صافی اندر سیمگون جام

زند هر لحظه چون بر آب منقار بگردش دایره خیزد ز پرگار

عزیمت خوان مگر در آب شد بط که از موجش عیان بر دور شد خط

عیان منقار بط در آب صافی چو کلک بنده در دریا شکافی

معلق زن بحوض از هر طرف بط چو از باد مخالف زورق شط

پس آنکه در یکی روضات و باغات که هر یک جنت اعلاست در ذات

یکی باغ دلارای پر اشجار که سید بیک آنرا بوده سرکار

دگر یک روضهٔ شه نعمة الله — که خواند خویش را خاک رهٔ شاه

دگر یک روضهٔ قاضی ضیادین — که از خوبیست چون بتخانهٔ چین

دگر یک روضهٔ از عیب عاری — ز سید میرزای سبزواری

دگر یک باغ گنجش آمده نام — که از قاضی ضیادین دیدهٔ اتمام

۳۸) از ان شد ذکر این باغات مجمل — که رفته پیش ازین وصفش مفصل

ببحر مخزن الاسرار ازین پیش — مفصل گفته ام در نامهٔ خویش

چو در آن بحر سحر آیین تمامی — نمی گنجید بعضی زین اسامی

درین بحر طرب انگیز پرحال — نمودم نظم فهرستی باجمال

چنین باغی بدین ترتیب و تزیین

مبارکباد بر فرمانده دین

دعا

بیا عبدی که داد عیش داده   گره‌های غم از خاطر گشاده
ز سیر باغ شاهی یافتی کام   کنون کز باغ بیرون می‌نهی گام
بر آور دست* و بگشا از زبان بند   سخن را با دعای شاه پیوند
الهی تا بباغ از فیض نوروز   بعیش آید نسیم عالم افروز
چراغ دولت شه باد روشن   بآیین گل سوری بگلشن
گل ارچه نیست بیش از چند روزی   که دارد مشعلش تابی و سوزی
چراغ دولت او تا قیامت   بماناد از هر آسیبی سلامت

نسیم عدل او هر جا وزان باد
بهار دولت او بی‌خزان باد

صفت شب روح پرور روح گستر که نواب کامیاب در ایوان دولتخانه جعفرآباد بودند و این بنده بسعادت زمین بوس رسید

تعالی الله چه شب بود این شب دوش / که دریاهای دولت بود در جوش
شبی فرخنده تر از عید نوروز / با نوار سعادت عالم افروز
۴۰۰ نسیم نوبهاری در وزیدن / ریاحین بهشتی در دمیدن
هوای دلکش ارد بهشتی / معطر از ریاحین بهشتی
سر زلف شب اندر مشک سایی / فلک رقصان چو آهوی خطایی
نسیم نرم رو پیشی* گرفته / با رواح قدس خوشی گرفته
دمیده بوی مشک از نافهٔ خاک / گریبان هوا از لطف آن چاک

هوا گیسوی شب را شانه کرده   با فسون عقل را دیوانه کرده

کواکب بر فلک در سرمه سایی   وزان چشم جهان را روشنایی

سپهر جوهری دکان گشاده   همه سرمایه بر دکان نهاده

فلک مانند صورتخانهٔ چین   زمین از روشنی افلاک تزیین

سپهر حُقّه بازِ* دُردی آشام   چو شب بازان فشانده آتش از کام

چو صورت باز گردون سبک رو   برون آورده هر دم صورتی نو

لطافتهای باد عنبر افشان   معطر کرده گیتی را گریبان

بدشت از شوق باد نوبهاری   معلق زن غزالان تتاری

صبا مستانه رقص آغاز کرده   برخ درهای دولت باز کرده

سر فرمان دهان هفت اقلیم   رکابش خسروان را طوق تسلیم

بدولت بر سر مسند نشسته   ز گلهای سعادت دسته بسته
در ایوان شهنشاهی ممکن   بر رویش دیدهٔ اقبال روشن
خوشا ایوان ملک جعفرآباد   که از سبعا شدادش رسته بنیاد
گذشته پایه‌اش از عالم خاک   رسیده بام او بر سقف افلاک
فلک خود را بسقفش باز بسته   ز بامش عرش بر کرسی نشسته
بهر دم کنگر او سایه افکن   چو صفهای مژه بر چشم روشن
چو خورشید ست از بس ارتفاعش   ز کنگر هر طرف خط شعاعش
نگارستان چینی شرمسارش   خرد حیران سقف زرنگارش
ز سقفش روح قدسی گشته محظوظ   که هر یک تخته‌اش لوحیست محفوظ
ز هر تیری که بر سقفش هویداست   نورد اطلس چرخ معلی است

ستونهای سرافرازش فلک سای　　چو انوار معارف خاطر آرای

ز نور آمد علمها سرکشیده　　سرش بر اوج علیین رسیده

در و دیوارش از جنت نمونه　　ز شاخ و برگ و مرغ گونه گونه

ز اسلامی فرنگی رفته در تاب　　کز آن خط خطا خورده بهر باب

خطایی هر طرف بگشوده صد گل　　هزاران مرغ روحش گشته بلبل

نشسته مرغ بر شاخ خطایی　　تو گویی میکند دستان سرایی

ز فصالی هزاران فصل تصویر　　نموده نوک کلک مملکت گیر

پری و آدمی اندر مقابل　　یکی جان کرده یغما دیگری دل

بلی در بارگاه پادشاهی　　نقوش جن و انس و مرغ و ماهی

بدینمعنی بود کز جود عامش　　سلیمانست و جن و انس رامش

۴۳۵ بهر سو مانوی کلکی مهندس   رقم کرده یکی زیبنده مجلس

بهر جانب ز صورتهاء شیرین

شده منسوخ صورتخانهٔ چین

صفت شیرین و فرهاد و کوه بیستون

ز یکسو مجلس شیرین و فرهاد کشیده کلک شیرین کار استاد

پری رخساره شیرین شکرخند ز روی لطف با جان کرده پیوند

بسوی بیستون رفته سواره اثر کرده غمش در سنگ خاره

گرانی کرده سرو سایه دارش سقط گردیده باره* زیر بارش

نهاده زیر بارش کوهکن تن گرفته کوه سیمین را بگردن

چو شیرین از سبک روحی نشان داشت نگویم کوهکن بار گران داشت

فضای کوه و جوی دلپذیرش نمودار بهشت و جوی شیرش

ز یکسو جوی شیر اندر روارو ز یکسو صورت شیرین و خسرو

بنوک تیشهٔ فرهاد هنرور نموده روی خارا را مصور

بروی سنگ از تمثال شیرین زده از بهر خسرو فال شیرین

بیکجا خامهٔ نقاش استاد نموده صنعت شاپور و فرهاد

شده کلک مصور کوه پرداز زده مانند مانی لاف اعجاز

ز جان کوهکن انگیخته سنگ ز خونش داده روی لاله را رنگ

۴۵۰ نه لاله بود سر بر کرده از کوه

دل فرهاد بود و کوه اندوه

تصویر شیرین و خسرو و چشمهٔ آب

دگر تمثالی از شیرین و خسرو   که نتوان یافت مثلش در قلمرو
درون آب شیرین شکرخند   گلاب ناب را پیموده بر قند
تنی از لطف چون گلهای گلشن   درون آب آتش کرده روشن
ز حلقه حلقهٔ گیسوی پر از تاب   فکنده صد هزاران شست در آب
زلال از گیسویش در اضطرابی   حباب و موج را زان پیچ و تابی
درون آب آن خورشید آفاق   چو نقش دلبران در چشم عشاق
بتن شبگون پرندش خاطرافروز   شب قدر آمده با روز نوروز
شبی خورشید از جیبش دمیده   میان صبح روشن آرمیده
شبه سیما حریری بسته بر تن   بر اندوده شبی بر روز روشن
درون چشمه آن شیرین کرشمه   نبات انگیز آب از طرف چشمه

دمیده در خور شبدیز چابک نباتی چون خط خوبان نازک

فرو آورده سر بر سبزه شبدیز چو خال عنبرین بر خط نوخیز

بسوی چشمه گلگون رانده خسرو بروی صبح مهر افکنده پرتو

گزیده خسرو انگشت تحیر بسیم ناب رخنه کرده از در

بپروین از هلال انگیخته جوش ۴۶۷

زحیرت تا قیامت مانده خاموش

تصویر مجلس بزم

ز مجلسها دگر یک مجلس بزم — که هوش از حیرتش گردد سبک عزم

بتان ماه روی حور پیکر — بهم آمیخته چون شیر و شکر

رفیقان بر خلاف اهل عالم — نشسته تا قیامت شاد باهم

نگنجیده دویی شان در میانه — بیک رویی و یک رایی نشانه

۴۷۰ نشسته خوبرویان دلاویز

چو مهر یار در دل عشرت انگیز

تصویر شکارگاه

دگر یک مجلس صید و سواری　　بهم در جلوه شیران شکاری

پلنگان جلوه‌گر با شرزه شیران　　پلنگ و شیر مغلوب دلیران

شکار انداز ترکان کماندار　　چو چشم غمزه‌ناک جادوی یار

غزالان خطائی در تک و دو　　سواران شکاری در روا رو

مصور صورت نخجیر پرداخت　　بدان گونه که نتوان مثل آن ساخت

ز سیر و نیمسیر رنگ نخجیر　　بهم آمیخت گویی شکر و شیر

پلنگان را نموده پشت پر خال　　نموده نقطه‌ریزی مرد رمال

مهیا کرده کلک سحرپرداز　　در آن فرخنده سطح مانوی ساز

بهر جانب ز روباهان روسی　　برای تازیان برگ عروسی

بهم گور و گوزن و شیر همدوش　　ز قصد یکدگر گردیده خاموش

بتان بر آهوان از ناز رانده　　ز حیرت چشم آهو باز مانده

خدنگ خوبرویان شکاری　　چو مژگان غزالان تتاری

ز هر جانب سوارهٔ گلعذاری

بصید انداختن چابک سواری

تصویر چوگان بازی

دگر یک جایگاه گوی بازی   بتان چوگان بکف در خش تازی
۴۸۵ بچوگان گوی گردان از سر و کار   چو دل سرگشته اندر زلف دلدار
بتان در گوی بازی شاد و خرم   هلال آسا بچوگان باختن خم

هلالی غبغبان کشور آرای
بچوگان گوی را بربوده از جای

تصویر باغ و سیر جوانان دران

زیکسو نقش باغ و شکل بستان   بت گلچهره در سیر گلستان

بهار و سبزه و سرو و لب جوی

نشاط انگیز از خوبان دلجوی

تصویر مجلس یوسف و زلیخا
و دست بریدن زنان مصر

ز دیگر سوی تمثال زلیخا که بنشسته بلبهای شکرخا
یکی زیبنده مجلس ساز داده بتان مصر را آواز داده
بآیین پری خوانان ساحر پری رویان مصری کرده حاضر
بدست هر یکی تیغ و ترنجی چو خور طالع شده یوسف ز کنجی
پری رویان مصر از حسن طالع شده حیران خویش از روی واقع
باستغنا خرامان گشته یوسف بهر گامی نموده صد توقف
ز روی انگیخته صد خرمن گل ز موی آویخته مرغول سنبل
رخی روشنتر از باغ بهاری خطی خوشبوتر از مشک تتاری
قدی دلکش تر از رعنا صنوبر ز بس زیبندگی چون نخل نوبر

لب شیرین تکلم ناگشاده   سوی خود آرزو را ره نداده
دهان از ذره کم بی گفتگویی   میان باریکتر از نصف مویی
بسر از تاج شاهی شعلهٔ نور   بنورش پرتو خورشید مستور
بزرین آفتابه کف گشوده   کلیم آسا ید بیضا نموده
پری رویان همه مایل بسویش   نهاده دیده از حیرت بر رویش
گشاده چشم ولبها جمله خاموش   بدینسان تا قیامت مانده بیهوش
ترنج و تیغ اندر مشت سیمین   قلم کرده بتیغ انگشت سیمین
ترنج و پنجه ناکرده زهم فرق   نموده پنجهٔ خور در شفق غرق
ترنج پنجهٔ سیمین بریده   بعینه همچو نرگس پیش دیده
زلیخا زیر لب اورا دعاگوی   زلعل دلپذیرش آرزوجوی

مصور کاینچنین صورت گشوده هزاران حسن بر یوسف فزوده

بمو کرده رقم شکل میانش سر موئی نموده از دهانش

بتان مصر با دست بریده قلم بر حرف عقل و دین کشیده

هزاران آفرین بر خامه سنجی که بنموده بدینسان دست رنجی

همانا صورتی زینسان که انگیخت بآب زندگانی رنگش آمیخت

مگر جان کلک او در آستین داشت

که صورت جمله جان راستین داشت

تتمهٔ حکایت مجلس بهشت

آیین در ایوان

بدین ترتیب مجلسهای زیبا　　که چشم از نقششان نبود شکیبا
یک از یک به بآیینی که باید　　بهر صورت که بینی دل رباید
نه ایوان رشک صورتخانهٔ چین　　بهر صورت مقید صد دل و دین
درین ایوان شهنشه آرمیده　　چو نور اندر نگارستان دیده
همه خانان و سلطانان اطراف　　سران و سروران قاف تا قاف
سراسر غرقه اندر گوهر و زر　　از یشان مملکت را زیب و زیور
وزیران امین در موشکافی　　دبیران عطارد رای کافی
نشسته سربلند از دولت و دین　　بجای خویشتن هر یک بتمکین
حکیمان در حدیث حکمت آمیز　　ندیمان از لطایف عشرت انگیز

مرا هم بخت و دولت یاوری کرد   درین مجلس شهم یادآوری کرد*

طلب فرمود و نزدیک خودم خواند   بلطفم بر بساط قرب بنشاند

چو دیدم عالمی از عزّ و تمکین   همه دانش همه دولت همه دین

فروغ نور ایمان در جبینش   کلید کارها در آستینش

دماغ روح از خلقش معطر   چراغ عقل از رویش منوّر

فروغ مهر از رای منیرش   رموز غیب ظاهر از ضمیرش

قوی دستش بتایید الهی   بزیر حکمش از مه تا بماهی

بحالم لطف بیش بیش فرمود   برویم غنچهٔ امید بگشود

چنانم زنده کرد از لطف بی مر   که خواهم زنده بودن تا بمحشر

مرا لطفش بگویایی زبان داد   ز غمهای زمان خط امان داد

بلطف آن آفتاب ذره پرور   دلم را ساخت چون خورشید انور

بهر حرفی که از لعلش شنودم   دعایی تازه زیر لب سرودم

همی گفتم نهان کای خسرو دین   فدایت صد هزاران جان شیرین

تویی شاه و پناه اهل عالم   مبادا از سر من سایه‌ات کم

چنین کز دولتت آسوده حالیم   بیمن لطفت ایمن از ملالیم

مدام آسوده از غم باد حالت   مباد از گردش گردون ملالت

سر اعدا بخاک افکندهٔ تو   همه شاهان عالم بندهٔ تو

جهان عز و تمکینی ز توفیق   پناه دولت و دینی بتحقیق

جهانی اینچنین فرخنده بادا   پناهی اینچنین پاینده بادا

بشرق و غرب کلکت حکم ران باد   بچین و روم فرمانت روان باد

ابد پیوند بادا دولت تو   ولایت گیر عالم صولت تو

مثال مجلست بر چرخ اخضر   بکلک لطف حق بادا مصور

گل اقبال تو از نقش تقدیر   همیشه تازه چون گلهای تصویر

زهی دولت که خاک این درم من   غلام این شه دین پرورم من

مبادا هرگزم زین در جدائی   بدیگر در مبادم آشنائی

بود کامم برین در جان سپردن   مراد من درین درگاه مردن

مرا درگاه شه محراب جانست

پناه از فتنهٔ آخر زمانست

صفت گنبدی منبت کاری

بدین زیبندگی ایوان شاهی   که دادم شرح اوصافش کماهی
بود سرلوح دیوان سعادت   فلک را بر درش روی ارادت
بر اطرافش بناهای معلی   وزان هر خانه شه بیتی است غرا
خصوصا گنبدی جنت سرشتی   که در دنیاست فی الواقع بهشتی
بدهر آن گنبدی را نیست مانند   که با جان خشت خشتش راست پیوند
هوایش نفحهٔ بال فرشته   گلش از شیرهٔ جانها سرشته
بسقفش شمسه از جام مصفا   به شکل شمس بر چرخ معلی
بجامش شیشهٔ صافی مرتب   مهست و هاله و ابرست و کوکب
زمردگون زجاجش آسمان تاب   خضر از چشمه ظاهر گشته با آب
زهر یک شیشه زرد فروزان   نهاده مهر بر دل داغ سوزان

ز نیلی شیشه‌اش گردون جگر ریش   که دیده صد شکست از وی بخود بیش

ز گلگون شیشه‌اش یاقوت در تاب*   که افزونست از و در رنگ و در آب

بگرد مهروش جام مدوّر   بروی لاجورد خاص از زر

بنوک کلک نقاش هنرمند   پری و ابر باهم داده پیوند

ز زرّ ناب گرد شمسه تابی   شعاع انگیز گشته آفتابی

چو شمس آن شمسه از بس ارتفاعش   ز هر بال پری خط شعاعش

خطی بر دور گنبد لاجوردی   چو دریای محیط از گرد گردی

محیطی آسمان گون رنگ آبش   منبت نقشها بر روحبابش

بروی آن محیط فیض آثار   منبت نقشها چون کف بدیدار

ز گچ بر لاجوردش گل بریده   گل نسرین ز نیلوفر دمیده

نه گنبد آسمانی عالم افروز   منبتهاش چون گلها بنوروز

غلط گفتم نه گل نازک سحابیست   که بر سقف و سپهرش پیچ و تابیست

بعکس چهرهٔ خوبان ایام   گلش کافورگون و بوم گلفام

گلستانیست در چشم جهان بین   بروی لاله و گل رسته نسرین

بقالب ریخته گلهای دلجوی   چو در صحن چمن گلهای خودروی

منبتهای او شیرین ز بنیاد   چو آن قرصی که ریزد مرد قناد

بهم ابر و فرنگی گونه گونه   ز سیمرغ آمده اژدر نمونه

خطائیها بروی سقف پیدا   چو انجم بر سپهر عالم آرا

گلستانی ز حسن سعی معمار   درو نیلوفر و گل رسته بسیار

گل او ایمن از باد خزانی   مصون از حادثات آسمانی

خجل از لالهٔ او لالهٔ باغ   ز رشک آن نهاده بر جگر داغ

میان ابر اسلیمی پدیدار   چو ماهی زیر موج بحر ذخار

مدور سقف او چون چشمهٔ صاف   چو موج او را مقرنسها بر اطراف

بهر طاقش فروزان تابدانی   ز عین روشنی چشم جهانی

ز عشقش چرخ را بر سینه داغی   ز جامش ملک را روشن چراغی

در و دیوار او آیینه کردار   بتان از عکس در وی نقش دیوار

صفای فرش او از حد زیاده   ز سقفش عکس بر فرش اوفتاده

در زیبنده‌اش آرام دلها   ز زلفینش نهاده دام دلها

هنرمندان بکلک مانی آثار

نموده نقش مجلسهای پرکار

تصویر رزم

یکی مجلس نمودار مصافی دو لشکر را بدشت کین طوافی
نه مجلس گلستانی ساز داده که مرغ روح را پرواز داده
زیکسو تاجداران صف کشیده بفرق از تلجشان گلها دمیده
زکسو تهای رومی از دگر سوی کدو زاری عیان کرده بهر سوی
علم با بیرق گلگون مصور گل بستان فروز افراخته سر
نموده از سپر صدجا نمودار پر از گلهای خطمی کرده گلزار
چو گلبن جنگجویان کمر بند کله خود پر از خون غنچه مانند
بجای آبگون شمشیر فولاد کشیده نقش سوسنهای آزاد
بسر جوشیده خون از تیغ پرفن عیان تاج خروس از فرق دشمن
همای تیغ گشته استخوان خای برای استخوان پر آن بهر جای

نی نیزه چو خوبان کمر بند		درون سینه با جان کرده پیوند

شده تیر یلان از دل گذارا		به تیزی کرده ره در سنگ خارا

دلی را گر ز پیکان عقده بود		به پیکان دگر آن عقده بگشود

یکی را دست و تیغ افتاده بر خاک		یکی از تیغ خود و تارکش چاک

یکی بر خصم رانده تیغ فولاد		دگر یک در گریز از تیغ بیداد

یکی را تیغ کین کرده دو پیکر		دگر یک را حمایل تیغ در بر

مخالف از تفک انگیخته دود		ولی زان دود چشمش گریه آلود

به نیزه ترکتاز تاجداران		گریزان رومی از هر سو هزاران

مخالف با تفک افسرده بازار

بآه واپسین او را سر و کار

تصویر شکارگاه

دگر یک مجلس صید افکنانست — که جولانگاه صد چابک عنانست
ز هر جانب دوان چابک عنانی — خدنگ افکن بت ابرو کمانی
یکی بر سبز خنگی آسمان وار — فروزان کرده چون خورشید رخسار
بزیر شهسواری ابلقی رام — چو شه کامد بکامش رخش ایام
جهانگیری کمیتی را عنان گیر — چو دست شاه با کلک جهانگیر
بگلگونی بتی در جلوهٔ ناز — نموده از شفق ماهی سرافراز
شباهنگی برو شوخی شب افروز — شب قدری صباحش روز نوروز
مهی بر نقره خنگی پرتو افکن — چو خورشیدی عیان از صبح روشن
در ابرو چین فکنده هر پری رو — کمان پر کرده بر انداز آهو
سیه چشمان بر آهو رخش رانده — ز غمزه تیر بر آهو نشانده

به تیر غمزه* ترکان تتاری   نشانده بر شکاری تیرکاری

۶۲ هزاران گور و آهو در تک و پوی   شکار افکن صف آرایان بهر سوی

گُراز از زخم پیکان گشته دلریش   بدندان گور کنده از پی خویش

به نیزه* خرس را گُردان ربوده

بچوبش ذوق چوپانی فزوده

6–3 200

صُفَتْ قَبُق اندازے

دگر یک مجلس چابک سواران   دل گردون شکاف از تیرباران

بآهنگ قبق یکران جهانده   خدنگ از قوّس گردون رسانده

شده چوب قبق شمع ازپی جمع   بگردش تیرچون پروانه بر شمع

پری رویان زهرجانب کمانکش   پری از حملهٔ ایشان مناکش

بگردون روح عاشق پای کوبان   که نبود بی نصیب از تیر خوبان

خدنگ خوبرویان آسمان رو   بهرسو عشقبازان در تک ودو

که چون تیر بتان باز آید از اوج

نیفتد بر زمین از جوش آن فوج*

صفت فن تصویر و اشعار
بتعریف دست و قلم شاه جهانگیر

بدین ترتیب مجلسهای تصویر　　که وصفش ناید از خوبی بتقریر
هنرمندان سحر آیین کشیده　　ز نوک خامه جان در تن دمیده
عجب فنی است این فن دلارای　　که دل را میبرد در دیدن از جای
بدور شاه این فن شد جهانگیر　　که بی مثلست خود در فن تصویر
هنرمندان که گردا گرد اویند　　درین فن یک بیک شاگرد اویند*
بعهدش صد چو بهزاد آمد و رفت　　دو صد شاپور و فرهاد آمد و رفت
از ان شد شهرت شاپور بسیار　　که در عهدش نبودی مثل در کار
بعهد خسرو ار میبود شاپور　　بدینصورت نمیگردید مشهور
هر ان نقشی که کرده بر جریده　　قلم بر صورت مانی کشیده

ز حیرت کو قلم را رانده در کار   هنرمندان نشسته رو بدیوار

در ان دم کو کند نقاشی آغاز   قلم از پر جبریلش شود ساز

ز بس تر دستیش در کلک تصویر   چکد آبش ز کلک مملکت گیر

چکد از نوک کلکش آب حیوان   عجب نبود که یابد صورتش جان

نه تصویر وی از جان بی نشانست   که تصویرش ز سر تا پای جانست

کشد هرگاه نقش چشمه بر سنگ   فزاید حیرت مانی و ارژنگ

کشد زانگونه آب از کلک پر تاب   که مانی تشنه لب برگردد از آب

چو موی خامه اش گردد زر آلود   نماید خامهٔ او شمع بی دود

کشد چون مرغ را در مجلس جمع   پرد آن مرغ چون پروانه بر شمع

فلک آراسته بر حسب دلخواه   برای زیر مشقش تختهٔ ماه

اگر گیرد بکف کلک هنر را　　قلم گیری کند دور قمر را

قمر گردد ز هر آفت سلامت　　نه بیند سلخ تا روز قیامت

گر از خورشید انگیزد نمودار　　شود ایمن زمانه از شب تار

کشد در آفرینش کلک بینش　　نمایند آفرینش آفرینش

الهی تا رقم از ملک هستی است　　قلم را صورت ملت پرستی است

قلم اندر بنانش حکمران باد　　چو تیغش حکم بر عالم روان باد

بهر صورت که فتح آید پدیدار　　بود از جان و دل او را هوادار

هنر را روی در درگاه او باد

هنرور را بعهدش آب رو باد

تتمهٔ اوصاف عمارت و باغ
دیوانخانهٔ همایون

زهی فرخ بنای عالم آرای　　که در عالم ندیده کس چنان جای
بهر یکجانبش ایوان دیگر　　جهان آرا نگارستان دیگر
مصفا حوضهای کوثر آیین　　مطرّا باغهای خلد تزیین
زیکسو باغ دیوانخانه در پیش　　که از باغ ارم صد ره بود بیش
هوا و آبش از دل میبرد زنگ　　درختانش فلک را میدهد رنگ
دماغ از بوی گلهایش معطر　　ریاحینش ربوده هوش از سر
ز بستان بهشت او را دلیلی　　که از هر سوی دارد سلسبیلی*
گلستان حرام از سوی دیگر　　که با باغ بهشت آمد برابر
بهر ایوان که آید در مقابل　　شود آیینه بختش مقابل

رسد دل را دران قصر مشیّد ز هر ایوان او فیضی مجدّد
نمایم سحری اندر رنگ اعجاز ز هر ایوان کنم وصفی بایجاز
ز دیوانخانه چون بیرون نهی پای ز گلزار حرم گردی دلارای
ره افتد اولت از بخت عالی بایوانهای شرقی و شمالی
دو ایوان رو بمشرق پهلوی هم بود آراسته همچون دو عالم
دو طاق عالم آرا چون دو ابرو بهم آراسته پهلو به پهلو
دو ایوان عجب بی مثل آفاق عجبتر اینکه هم جفتست و هم طاق
بلند و باهوا چون چرخ اطلس ز بس پاکیزگی چون عرش اقدس
ز دیگر سوی ایوان شمالی بلند و جان فزا چون طبع عالی
چو چشم از دیدن دلدار روشن بتصویرات گوناگون مزین

ز صورتهای دلکش نور در وی بهشتی صد هزاران حور در وی
ببامش کرده ایوان نگارساز که بر ایوان کیوان میکند ناز
بریده نقشها بر لعلگون بوم چو نقشی کان بود با کلک مرقوم
بریده در کمال خوش نمائی ز گچ اسلیمی (ابر و خطائی)*
درو هر گونه نقشی ساز داده که جان رفته از تن باز داده
نموده شکل کوه و آب جاری درو با جانورهای شکاری
بهم شیر و گوزنش خاطر آرای هژبر و گاو گنجش حیرت افزای
پلنگ و رنگ در هر رنگ از دو گیر بهم آمیخته چون شکر و شیر
غزالان چون سیه‌چشمان چینی همه در عین لطف و نازنینی
ز بازی مست روباهان روسی چو ارباب طرب روز عروسی

عقاب و باز و شاهین بهر تاراج   زده راه تذرو و کبک و دراج

بط از باز و تذرو از چرخ نالان   چو از ترکان شوخ آشفته حالان

کلنگ از چنگ شاهین مانده در تاب   نموده خویش را از اوج پرتاب

عقاب* از زلف مشکین عشرت افزای   تذرو از بال رنگین شعله آسای

بدینسان منظری مینو سرشتی   نظرگاهش چنین خرم بهشتی

ندیده دیدهٔ خورشید انور   درون حوزهٔ چرخ مدور

چنین باغ و چنین ایوان چنین قصر

مبارکباد بر شاهنشه عصر

صفت باغ حرم علیّه عالیه و حوضها و ایوانها

ز دیگر سوی باغ عالم آرای / حرم را اندران خلد برین جای
عمارات حرم در روی سرافراز / که آمد کنگرش با عرش همراز
نخست از باغش آرم داستانی / سرایم فصلی از جنت ستانی
پس از اوصاف باغ و حوض و ایوان / که یابد تازگی از وصفشان جان
بر آرم دم ز اوصاف عمارت / بآیینی که گنجد در عبارت
تعالی الله عجب بستان سرائیست / بهشتی جان سرشتی دلگشائیست
ز عمر آب روانش را نشانی / ولی عمری روان در شادمانی
بحوض آبش چو کوثر در نمایش* / بسان دولت شه در فزایش
مربع حوضها از وصف بیرون / نبوده مثلشان در ربع مسکون

از آنجمله یکی حوض مصفّا   دل از سیمین فواره کرده شیدا
نه حوضی سیمتن ماهی خجسته   مربع در گلستانی نشسته
تن آبی قبائی خورده ترتیب*   که باد از تار موجش داده ترتیب
غلط گفتم جهان افروز پیری   خجسته طینتی روشن ضمیری
ز عکس گل ببر دلق مرقّع   حبابش تکمه بر صوف مربع
بگرد حوض گلها گونه گونه   هم از کوثر هم از جنت نمونه
بسان فیض آبان آب صافی   ز فیضش طبع در دریا شکافی
حباب و موجش از لطف و صفا پُر*   یکی چون دُر یکی چون رشتهٔ دُر
روان افروز حوض عشرت انگیز   بحوض افتاده گل از باد گلریز
ز فوّاره نه گل را در (میان گنج)*   مُثلّثها عیان* کرده بهر کنج

بعینه چون حریرین فرش دلجوی　　ترنج اندر میان کنجی بهر سوی

تعالی الله عجب کنج و ترنجی　　ترنج از سیم و از یاقوت گنجی

زلال سرکش از فوارهٔ سیم　　به پیشش سر فرود آرد بتعظیم

سر از سیمین طبقچه برزده آب　　هلال انگیز خورشید جهانتاب

از ان سیمین طبقچه هر مهندس　　بعینه صورتش را خوانده نرگس

زسوسن نیز هست او را نشانی　　که از هر سوی هست او را زبانی

پس از حرفی که کلک نکته دان راند　　همش نرگس همش سوسن توان خواند

دل از فواره اش در جوش رفته　　خرد در حیرتش از هوش رفته

ز فوارهٔ دل آن حوض در جوش　　ز جوششش هوش را سیماب در گوش

تنش با آسیای چرخ ممسوس　　ز صافی آب او ناگشته محسوس

زلالش از کمال پاک چهری   زمین را داده سیمای سپهری

فلک بر دامن خویشش نشانده   در او حیران حال خویش مانده

زلالش ته نما همچون خوی یار   تهش همچون دل آیینه آثار

فتد گر فی المثل سوزن در آن آب   شود در شب از او اعمی نشان یاب

اثر کرده زلالش در دل سنگ   ز جوشش عیش بر آب خضر تنگ

چو طوطی بید رعنا بر زده سر   ز هر زنگارگون برگش یکی پر

چو مجنون هر طرف بید موله   ز سرو لیلی آسا دست کوته

کشیده سرو قد عالم آرای   چو آه عاشقانش در فلک جای

چنار از هر طرف دستی گشوده   برعنایی ید بیضا نموده

کشیده صف ز هر جانب سفیدار   چو رایات شه دین فرخ آثار

نسیم مشک بید از مشک بیزی   بجیب روح کرده مشک ریزی
صنوبر بسته دل در دولت شاه   بصد دل شاه را گشته هواخواه
زغنچه شاخ گل شوخی دلاویز   ز گل در خرمن خار آتشی تیز
نسیم مشک بید از جعفرآباد   بچین برده برسم ارمغان باد
زخون در چشم دیده ارغوان حال   ز بازو در زمان بگشوده قیفال
بنفشه پیش گل سر بر زمین داشت   قرنفل رخ بپای یاسمین داشت
سمن از هر طرف انداخته سر   چو پرچین طره دستار دلبر
ز شاخ خم شده ظاهر گل نار   چو مریخ از دل عقرب پدیدار
درخت سیب گلگون دور از آسیب   بهر موسم چمن را زو دو صد زیب
بفصل گل جهان را کرده خوشبوی   بوقت میوه برده از همه گوی

در اطلس جلوه کرده شاخ گیلاس | چو خوبان سهی قد روز اجلاس
نهاده بر گریبان نخل نوبر | ز حلوینی و لوزی تکمهٔ زر
چو شفتالو برون آرد سر از شاخ | شود بالعل خوبان خنده گستاخ
که شفتالو برنگ زعفرانی | بخاصیت فزاید شادمانی
چمن چون شاهدان سبز پرحال | ز آلوی سیه برچهره اش خال
چو چشم خوابناک شوخ بادام | ز جانها صبر برده از دل آرام
در اطلس دوخته تعویذ عنّاب | که ایمن باشد از آفت زهر باب
ز روی نار سنجد* دور از آسیب* | گرفته تکمه در یکسان پی زیب
دهان دلبران از پسته در تنگ | که در یک خنده از صد دل برد زنگ
درخت فندق از بس دلربایی | سر انگشتانش از فندق حنایی

برای قوت جان از توت و انجیر — شده مرغ طبیعت چاشنی گیر

گر از گل گشته خالی صحن گلزار — پذیرفته تنزل شوکت خار

بگلشن از برای عیش بلبل — ز خطمی گشته پیدا صد طبق گل

ز خطمیهای الوان باغ روشن — چو از جام حلب تا بنده روزن

عیان از شاخ خطمیهای گلفام — فروزان گشته چون بر کاخ گلجام

ز خطمی عشقباز از امیدست — که چون روی بتان سرخ و سفیدست

شکفته خطمی خورشید سیما — بسوی چتر شاهی کرده ایما

باین معنی که در گلزار عالم — ز چتر شه بود پرکار عالم

خزان هر گلی را در کمین است — گلی کانرا خزانی نیست اینست

(ز جوش لالها)* ره بر هوا تنگ — چو صفهای سپاه از تاج گلرنگ

غلط گفتم چو مشعلهای شاهی   شده روشن بوقت شامگاهی

قرنفل را بریحان آشنایی   بهم پیوسته اسلیمی خطایی

که شاه مانوی کلک هنردوست   زهر نقشی که بینی مایل اوست

بود نرگس بباغ جنت آیین   چو بر سیمین طبقچه جام زرین

که شربتدار شاهی بر سر دست   گرفته بهر بزم عیش در دست

غلط گفتم که بهر شاه دوران   خضر پر کرده جام از آب حیوان

بخیری خیره گشته چشم نرگس   بدانصورت که بر زر چشم مفلس

نهاده جوی بر رسم حبیبان   زخیری تکمهٔ زر بر گریبان

چمن گردیده از خیری منور   چو از سیاره‌ها گردون اخضر

عیان هر سو گل بستان فروزی   وزان اندر دل عشاق سوزی

چو بیرقهای گلگون در صف شاه   وز آنها بسته بر باد صبا راه
خطایی لالهای گلشن آرای   بر عنایی کشیده سر ز هر جای
چو بر فرق یلان پرهای ابلق   وز آن لشکرگه شه دیده رونق
گلستان از بنفشه گشته پرخال   ز نیلش همچو خوبان عرب خال
ز شمع سبز سوسن را نشانی   بجای شعله بگشوده زبانی
ازو گشته حریم باغ روشن   دعای شاه کرده ورد چون من
بدین زیبندگی باغی خجسته   که از گلهاش رضوان دسته بسته
درو عالی عمارات دلارای   که در جنت نباشد همچنان جای
ز هر سوی وی ایوانی سرافراز
که گشته بر مه و خور سایه انداز

صفت ایوان مصوّر بتصویر غزای گرجی

بود زینجمله ایوانی مصور	که با ایوان کیوان میزند سر
درو صورتگران مانی آثار	بکلک چابک و دست گهربار
کشیده صورت زیبا بهر برج	نمودار غزای شاه در گرج
دوان بر قلعها ترکان سرکش	بدانگونه که سوی مرکز آتش
کمند افکن دلیران جهانگیر	ز چستی رخش گردون را عنان گیر
به پنجه کرده برج و باره را پست	ز انگشتان کلید فتح در دست
ز تیغ غازیان خون در دوادو	بآیین شفق گردِ مهِ نو
بت و بتخانه را درهم شکسته	کشیشان را بخواری دست بسته
هجوم غازیان مملکت گیر	بسوی کهنه دیر و راهب پیر
کشیده پیر را از دیر بیرون	زحل طالع شده از طرف گردون

به پشت خم دوان پیر گرانبار   ز ریشش در کف غازی دم افسار
نبود آن ریش تا نافش کشیده   که زنّار از زنخ بودش دمیده
پری رویان گرجی دست بر روی   نموده رو سوی شاه از همه سوی
همه بگشوده انگشت شهادت   نشان داده بمحراب عبادت
بهر قلعه شهنشاه جوانمرد   نموده آنچه با خیبر علی کرد
صلیب و برهمن را برده ناموس   صنم را سرنگون کرده چو ناقوس
دوان هر گوشه شیران صف آرای   برون آورده گبران از هر جای
قیامت قامتانرا زان علامت   رخی تابان چو خورشید قیامت
ز بس تنگی که بوده در دهانشان   نبرده هیچکس ره بر زبانشان
مصور گشت از کلک هنرزای   پری رویان گرجی را رخ آرای

ز بالاشان بلطف گونه گونه   نموده نخل مریم را نمونه

ز تار زلفشان بنموده زنّار   نموده روز روشن در شب تار

نموده خامه سنجان زمانه   زگیسوشان چلیپا را نشانه

قلم از موی کرده مرد ساحر   میانشان را ز مویی کرده ظاهر

میان چون رشتهٔ مریم نموده   مژه چون سوزن عیسی گشوده

بهشتی اینچنین برحسب دلخواه

مبارکباد یارب بر شهنشاه

صفت قصر جهان نمای که بر سر در
جانب میدان اسب ساخته اند

شبی دلجوی همچون موی دلدار — مرا دیده بخواب و بخت بیدار

چنین دیدم که هستم ماه تابان — در اوج اندر پی ماه شتابان

دل امیدوارم بود بی تاب — که کی ظاهر شود تعبیر این خواب

درین بودم که خوابم داد تأثیر — یقینم شد که جز این نیست تعبیر

بیان این حکایت آنکه روزی — که در وی بود از دولت رموزی

شه سیاره جیش مهر مسند — چراغ دودهٔ آل محمد

ببزم جنت آئینم طلب کرد — بحالم لطفهای بس عجب کرد

پس آنکه با نشاط بیش از بیش — بسیر باغ شد از مسند خویش

اشارت شد که در سلک غلامان — بخدمت برزنم من نیز دامان

بفرمان بنده هم جستی نمودم   قدم بر خلد و سر بر چرخ سودم
بفرق سر نمودم فارغ از غیر   همه باغ حرم در خدمتش سیر
بهر سر منزلی کردم گذاری   در و کردم ز نقد جان نثاری
بهر روضه که چشم خود گشادم   دعائی از ته دل ساز دادم
درین اثنا شه خورشید سیما   بسیر بام قصرم کرد ایما
بر آمد شه بران قصر همایون   چو خورشید برین براوج گردون
من اندر پی روانه پایه پایه   چنان کاندر پی خورشید سایه
بتمکین آفتاب آیین روان شاه   من اندر پی سریع السیر چون ماه
روان در خدمتش پاکیزه کیشان   کمینه بنده هم در سلک ایشان
یقین کرد آنکه میدید اینچنینم   که من از پی روان شاه دینم

مرا چون این سعادت شد میسر   نمیکردم ز بخت خویش باور

بیادم آمد آن خواب دلفروز   که ظاهر شد مرا تعبیرش امروز

تعالی الله چه قصری آسمان رس   که سوده کنگرش بر چرخ اطلس

نخستین پایهٔ او بر نهم بام   ملایک در رواقش* جسته آرام

فلک زان قصر برجان منتی داشت   که از هر زینهٔ او زینتی داشت

ز بامش روح قدسی گشته محظوظ   که مشرق تا بمغرب هست ملحوظ

بر آید هر که بر بامش در ایام   شود ظاهر برو راز نهم بام

گشاید دل ز بس فیض فضایش   فزاید جان ز بس لطف هوایش

ببامش کنگر از بال فرشته   در و دیوار او با جان سرشته

چو سقف عرش بامش استوار است   بگردش آیة الکرسی حصار است

همیشه این بنا معمور بادا   حوالیش از حوادث دور بادا

مبارکباد بر شاه (سرافراز)*

ز فر شاه بادش بر فلک ناز

خاتمهٔ کتاب

الا ای خامهٔ مشکین شمامه　　ز انفاست معطر گشت نامه

ز آثارت حقایق آب رو یافت　　ز امدادت معانی رنگ و بو یافت

سر زلف عروسان معانی　　ز لطف تست در عنبرفشانی

چو سرو اندر سمن زار خطایی　　همایون سایه‌ات در مشکسایی

بدستم همچو انگشت شهادت　　نشان دادی بگلزار سعادت

سعادت یافتم اول ز توحید　　پس آنگه دادیم در نعت تایید

شد از نعت رسول و مدح حیدر　　سعادتهای جاویدم میسر

پس آنگه پایه ام از فکر صایب　　فزودی از عطارد در مناقب

شد از مدح ایمه خاطرم شاد　　که از روضات رضوان میدهد یاد

پس آنگه در دعای حضرت شاه　　فزودی پایهٔ نظمم بدلخواه

بامدادت شدم عمری گهرسنج — نهادم از معانی گنج بر گنج

در نظمم که بیش از چل هزارست — ز باران عطایت آبدارست

نخستین کز قصاید میزدم دم — شدم در منقبت گویی مسلم

پس آنکه چون زدم از مثنوی سر — نهادم خمستین اندر برابر

نظامی* را و خسرو را دگر بار — حیاتی تازه بخشیدم ز اشعار

گهر از مظهر اسرار سفتم — جواب مخزن اسرار گفتم

فسون از جام جمشیدی دمیدم — قلم بر خسرو و شیرین کشیدم

بکلک آبدار و طبع موزون — کشیدم صورت لیلی و مجنون

شدم افسانه گوی از هفت اختر — چنان کاحسنت گفتش هفت پیکر

ز آیین سکندر راز گفتم — بتجدید آن حکایت باز گفتم

چو شد از خمسه نظم عالم افروز   بر آنم داشت طبع معنی اندوز

که من بعد از حکایتهای کاذب   به بندم لب بیمن فکر صایب

دروغی چند را ناگفته گیرم   دری چند دغل ناسفته گیرم

باستغفار چون تدبیر کردم   تخلص بعد ازان تغییر کردم

ز تاریخ و حکایت گشته دل سرد   شدم توحید گوی از جوهر فرد

کتاب حکمت آیین ساز کردم   حقایق را بیان راز کردم

پس آنگه نظم کردم دفتر درد   بآیینی که نتوان وصف آن کرد

دران احوال خود را درج کردم   همه گنج حقایق خرج کردم

پس آنگه از طرب نامه بتوفیق   معارف را بیان کردم بتحقیق

پس آنگه کردم از فردوس خود ساز   جواب بوستان شیخ شیراز

پس آنکه در اصول دین باشعار ز انوار تجلی گفتم اسرار

بهر نوبت که رایات معلا بآهنگ سفر شد راه پیما

یکی زین نامها میکردم آغاز تمامش کردمی چون گشتمی باز

در این نظمی که گفتم از سر هوش بگوش شاه با دُر شد هم آغوش

درین ایّام کاقبالم مدد کرد شه دین لطفهای بی عدد کرد

بنظم وصف باغم کرد مامور نمودم نسخهٔ زین پیش* مسطور

ولی دُرّی که از این پیش سفتم ببحر مخزن الاسرار گفتم

در آن بحر متین سحر بنیاد نمی گنجید نام جعفرآباد

هوس میداشتم آن نام گفتن گهر واجب شد از این بحر سفتن

بحمد الله که آن هم یافت اتمام رسانیدم ز آغازش بانجام

چراغ افروختم دیر کهن را   زبان آموختم اهل سخن را
نمودم لوح معنی را منقش   خصوص از وصف تصویرات دلکش
من این طرز مجدد ساز کردم   دری از باغ معنی باز کردم
بباغ نظم من بستم چنین مرز   پس از من گفت هرکس گفت این طرز
ولی دارم کنون لرزان تر از بید   از و یک نیمه بیم و نیمی امید
اگر مقبول شاه افتد بیانم   سر از شادی رسد بر آسمانم
شود گر از قبول شاه نومید   معاذ الله من و حرمان جاوید
له المنه کز اخلاصی که دارم   قبول شاه را امیدوارم
چو از اخلاص باشد روسفیدی   درین در نیست رسم ناامیدی
عقیده کز ارادت* نیست خالی   شود مقبول این درگاه عالی

(چو کردم فتح بابش از ارادت

الهی باد ختمش بر سعادت)*

8-4 200

داستانی که حسب الحکم جهان مطاع در جواب داستان شیخ نظامی گفته شده

بحمدالله که روشن شد چراغم   گل اقبال سر بر زد ز باغم

خرد چون بر سر ارشادم آورد   دلیل العقل قول یادم آورد

بدار الملک عقل آراستم تخت   نهادم در خور تخت از سخن رخت

سخن را گرچه پنهان میسرودم   چو کردم آشکارا داد سودم

بود گوهر فروشی را خروشی   که باشد گوهرش درخورد گوشی

چنین دری که صافی تر ز آبست   فروغش فیض بخش آفتابست

فروزان در صدف از دل پسندی   شعاعش بر فلک از سر بلندی

نهفته چند باشد در خیالم   نگفته چند ماند حسب حالم

در اخفایش بکاغذ چند کوشم   به پنبه آتشی را چند پوشم
پرند چین و دیبای خطایی   که هست از مخزن فیضم عطایی
یکا یک از نورد نو گشاده   همه تر کرده بر کاغذ نهاده
بدینسان تا بکی دارد نگاهش   کنم امروز پای انداز شاهش
گهرهایی* که دارم در خزانه   نهان در گنجهای پنجگانه
نثار خاک راه شاه اولی   سخن کوتاه و رو در راه اولی
برون از پنج گنج حکمت آمیز   همایون نامهای رغبت انگیز
عبارات فصیح جوهر فرد   اشارات ملیح دفتر درد
طرب نامه که عشرت میفزاید   غبار غم ز خاطر می زداید
همان فردوس فیاض پر انوار   که از بستان سعدی شد نمودار

فروغ شمع انوار تجلی	که جانرا داده و دل را تسلی

حقایق نامهٔ سبع المثانی	که همچون هفت چرخست از معانی

چرا ناید بمجلس شاد و خندان	که گردد عرض بر شاه سخن دان

که گر مقبول طبع شاه باشد	مرا در ملک جا و جاه باشد

وگر خود طالعم باشد مددکار	باصلاحش شود دریا گهربار

شود سیم و زرم از سکهٔ شاه	بمعنی رشک مهر و غیرت ماه

درین گفتار ناگه عقل دراک	عنانم باز زد کای کمتر از خاک

ازین گفتن ترا بهتر خموشیست	نه این گوهر فروشی خودفروشیست

ترا در مجلس شاهی چه یارا	که بتوانی قدم زد بی مدارا

دران مجلس که شاه دین پناهست	نخستین عقل را آرامگاهست

همایون مجلسی فردوس آیین در آنجا روشنی از دانش و دین
شهنشه بر سر مسند نشسته گشاده ملک و راه فتنه بسته
نهاده تاج شاهی را بتارک چو بسم الله بر فرق مبارک
ز رویش روشنی در چشم امید فروغ جبهه اش تا ماه و خورشید
فلک بر گرد چترش گشته از دور چو بر بالای کعبه بیت معمور
رسانده هر زمان در معرض عرض که السلطان ظل الله فی الارض
جهان را آسمان در شیشه کرده بدست حاجب بارش سپرده
ز دوشش لمعه زن انوار اقبال بدان گونه که از دوش ملک بال
نسب تا مصطفی بنهاده معراج حسب تا آسمان افراخته تاج
ز رایش شرع و دین را رونق و زیب ز حفظش ملک و ملت دور از آسیب

بهار عدلش از گلهای اقبال   جهان را کرده از فردوس تمثال
فتاده فتنه در یک گوشه بی تاب   هوای آن بهارش کرده در خواب
سعادت از جبینش داده پرتو   رسیده هر زمانش دولتی نو
دل و دست مخالف را شکسته   موافق از مخالف باز رسته
زمین بوسش معلّی آستانان   همه شاهان و سلطانان و خانان
ز خاک درگهش شاهان شرفناک   ز بس سائیدن رخها بر آن خاک
ز نقش روی شاهان خاک آن در   چو کمخای خطائیِ مُصَوَّر
بساط عدل و احسان برگشاده   رعیت پروری را داد داده
زده از خطبهٔ اثنی عشر دم   فروغ سکّه‌اش خورشید عالم
قرار کار هفت اقلیم داده   بآن امید و این یک بیم داده

بجیشی جوش ترکستان نشانده — بگردی گرد هندستان فشانده
برای کار مغرب رنگ داده — قرار کار روم و زنگ داده
بتدبیری ز رای فیض گستر — عرب را چون عجم کرده مسخّر
باقبالی ز مشرق باج جسته — ز سرداران خاور تاج* جسته
شمول حکمش از صوب شمالی — ز سرداران نموده خانه خالی
هبوب امرش از جنب جنوبی — صبا را داده شغل پای کوبی
همه مجلس نشینان یکانه — بفن خویش بی مثل زمانه
ز یکسو جای نوبینان اعظم — بحشمت هر یکی فرمان ده جم
همه بر مسند حشمت سرافراز — شکوه و فرّ ایشان هوش پرداز
همه فرمان ده اطراف و اکناف — بزیر مهر ایشان قاف تا قاف

شعاع تیغ ایشان خصم فرسای   فروغ عدل ایشان کشور آرای
ز دیگر سوی اهل دانش و دین   مکین بر جای خود هر کس بتمکین
نشسته صدر عالیشان مقدم   بصدر مجلس خاقان اعظم
فروغ تقویش عالم گرفته   جهان زیر نگین چون جم گرفته
نموده تقویت دین متین را   مبیّن فکرتش شرع مبین را
بامر و نهی در دوران مثالش   شده بر خلق واجب امتثالش
ز طغرای رفیعش فتح در کار   ز توقیع وقیعش ختم هر کار
کشیده صف فقیهان خردور   همه رونق ده شرع پیمبر
جهانی را بدانش داد داده   گره از کار ملک و دین گشاده
یکی از* اجتهاد طبع عالی   پر از دُر کرده مجلس را حوالی

دگر یک کان فضل و معدن حلم   سر از طبع شریفش بر زده علم
دگر یک را بر اقران پیش دستی   چو ابراهیم در ایزد پرستی
دگر یک از هدایت فیض جان ده   بخلق از مهدی هادی نشان ده
یکی را معجز داود در شان   زبوری را سروده بر سلیمان
یکی را از خرد منشور در کار   بقطع و فصل چون بُرّنده منشار
دگر یک بی بدل چون عقل اول   عماد دین امین وحی مُنزل
دگر یک فیض بخش ملک و ملت   از و روشن چراغ دین و دولت
دگر یک قطب گردون معانی   دقایق سنج امر از نکته دانی
حدیث و آیه هر سو بر روا رو   فزوده هر سخنور نکتهٔ نو
ازان اقوالشان شه را قبول است   که قال الله یا قال الرسول است

مسایل را شهنشه درگشاده اولوالعلم از جوانب در افاده
اقامت کرده هر سو در مسایل گهرسنجان براهین و دلایل
صفی دیگر حکیمان خردمند بحکمت صد ارسطو را زبان بند
۹۷۰ حکیمانی بشرع و دین مقیّد چو روح قدس از آلایش مجرّد
ازیشان نور دین تابان کماهی چنان کز خسروان نور الهی
ازیشان نورده بدر شریعت وزیشان منشرح صدر شریعت
ازان روشن‌ضمیران در بدایت قرین گشته عنایت باهدایت
نحاریر زمان یکجا شده جمع چو پروانه همه پیرامن شمع
۹۷۵ سوال شاه را یک یک مهیّا (صدفها بهر دُر)* حاضر بدریا
که هر قطره رسد از ابر نیسان پذیرفته رود در قعر عمّان

کند آن قطره را دُر واورد باز   که افتد در خور شاه سرافراز
کدامین راز خود بر شه نهانست   که گویم این سوالش بهر آنست
سوالش بهر آن باشد که حضّار   شوند از نکتهٔ دیگر خبردار
که حکم شه بنهج مستقیم است   همه بر موجب شرع قویمست
خداوندا که شاه اندر همه باب   فزونست از همه در علم واداب
سکندر گر بحکمت رهنما بود   حکیمان زمانرا پیشوا بود
لوای دولت طهماسب شاهی   کند از شرع وحکمت دین پناهی
نه آن حکمت که از شرعش جداییست   همان کز نور شرعش روشناییست
نشسته در برابر اهل منصب   بجای خویش بر حسب مراتب
بدولت نایب دیوان شاهی   بزیر حکمش از مه تا بماهی

بنفس نیک وخلق خوب مشهور　　بعدل وداد عالم کرده پرنور
چوگل گشته بذیل پاک موسوم　　زبس پاکی توانش گفت معصوم
سیادت درنسب ازگوهر پاک　　سعادت درحسب چون سور افلاک
وزیران همایون فر باطراف　　بدیشان نظم عالم قاف تاقاف
ازیشان هریکی مشکل گشایی　　بدانش عالمی را رهنمایی
زآذربایجان آن یک سخن گوی　　زپرگار عراق این یک خبرجوی
دگر یک ازخراسان رازپرداز　　دگر یک مصلحت اندیش شیراز
خردمندی دگر برجمله فایق　　نموده دخل در کلّ دقایق
فروزان ازجبینش نجم مسعود　　ازو شاه و رعیّت جمله خشنود
نظام الملک ماضی کوکه صدچی　　طریق خواجگی آموزد ازوی

پس آنگه کلک مستوفی وافی   ز تارلیقه اندر موشکافی

شه از پرسش ز دخل و خرج کرده   جواب از روی دانش درج کرده

خداوندا که شاهست از همه بیش   ز روی دانش است از جمله در پیش

همه حکمش بقانون حسابی   کند در جوف گردون آفتابی

ز یک سو منشی کافی عبارت   نهاده دیده بر درک شمارت*

که فرمان مطاع آرد بتحریر   گهر ریزد ز کلک مملکت گیر

عبارت را کند با سحر همراز   معانی در بیان آرد باعجاز

ستاده هر طرف نوّاب و حجاب   کمر بسته چو خورشید جهانتاب

برون مجلس افلاک مانند   صفوف ملک گیران کمربند

ز هر سو صد هزاران میر و سرهنگ   یکایک با شکوه و فرّ و فرهنگ

کمرهای مرصع پر در و لعل　　بزر و سیم غرق از تاج تا نعل

صفوف اندر پی هم همچو امواج　　فضای بارگه چون بحر موّاج

شکوه تاج گلگون عالم آرای　　چو دولت کرده بر فرق سران جای

ز نزدیکان درگه تا بدربان　　نیفتد بر زمین خورشید تابان

نباشد بی طلب کس را درون راه　　زمین بوسند از بیرون درگاه

نمیگویم ترا آنجا چه مقدار　　گرفتم گر بود آنجا ترا بار

بگیرد دست تو اقبال ناگاه　　چو دولت جا کنی در مجلس شاه

بود در آن مکان مهر منظر　　چو اقبال آستان بوست میسّر

در ان مجلس که دریاها بجوش است　　صدف را دل ز گوهر در خروش است

چو جنّت مجلسی بی لغو و تاثیم　　مقیمش اهل علم هفت اقلیم

کدامین فصل را خواهی نمودن   کدامین فصل را خواهی سرودن

مشه از دریا کم ریزد بخروار   خزفهای ترا آنجا چه مقدار

شهی زینسان که برگ گل خرده گیرد   کجا ریحان بی آبت پذیرد

چو از عقل حکایت گوش کردم   از آن گفتن زبان خاموش کردم

زکار خویشتن دل سرد گشتم   از انمعنی سراسر درد گشتم

نه دل می دادم ان اوراق شستن   نه چون گل بر بساط عرض رستن*

فرو رفتم بخود از شرمساری   عروس خود نشاندم در عماری

بخود تدبیر دیگر ساز کردم   دری دیگر روانش باز کردم

بدل گفتم دعای شاه گفتن   بمعنی در مدح شاه سفتن

مرا نی بهر ملک و مال باشد   نه از بهر فراغ بال باشد

مرا از دولت شاه فلک جاه		میسر هست هر دولت بدلخواه
زخوان نعمت او بهره مندم		زیمن دولت او سر بلندم
خوش آید در نظر اطوار اویم		زبان دارم چرا مدحش نگویم
۱۰۲ دعا را بی ریا گفتن نکوتر		بخلوت در دعا گفتن نکوتر
مرا هست از دعای او کماهی		بمعنی نیت قرب الٰهی
بدرگاهش غلام کمترینم		که معمورست ازو دنیا و دینم
بود از خاک پایش آب رویم		مکرر گفته ام این حرف و گویم
که من کهتر گدای کوی شاهم		نهاده رو چو خس برخاک راهم
۱۰۳ گدای کمترینم گر درین کوی		ولی بیش از همه هستم دعاگوی
بود از خدمتم انعام او بیش		دعایش زان شناسم فرض بر خویش*

کدامین خدمت از من میزند سر　　که با انعام او باشد برابر

بهرحال ار زخدمت سست پایم　　تلافی در دعاگویی نمایم

زصبحم تا بشب در خدمتش شاد　　دعای دولتش ورد لبم باد

اگر نامش مرا ورد زبانست*　　بجان منّت که آنم حرز جانست

دعاگو را چه حاجت عرض حالی　　مرا بس خود بخود قیلی وقالی

درین بودم که دولت یاریم کرد　　چو دید اخلاص من دلداریم کرد

قرین طالعم شد بخت بیدار　　نمود اقبال من از غیب دیدار

فروغ شمع فانوس خیالم　　ببزم شاه روشن کرد حالم

شهنشه یافت حالم را بالهام　　طلب فرمود شعرم را به پیغام

بخاصان نام این بیچاره را برد　　بگفتاری که بتوان بهر او مرد

که فرمایند کان شمع سحر سوز   که می ورزد ولایم را شب و روز

بنظم آب و بشیرینتر بیانی   در آئین نظامی داستانی

نشان زان داستانم داد از لطف   بروی من دری بگشاد از لطف

چنین لطفی بخاطرخواه من کرد   هدایت را دلیل راه من کرد

دعاهایم همانا مستجابست   کزینسان خاطر شه نقش یابست

من از شادی بسان گل شکفتم   بمژگان راه فرماینده رفتم

بتعظیم مثالش جستم از جای   ز شادی کرده سر را نایب پای

بچشم و سر نهادم چون گشادم   وزان منّت بچشم و سر نهادم

چو فارغ گشتم از خدمت گزاری   عروس دهر شد مشکین عماری

برسم خویش در کنجی خزیدم   پس از طاعت اطاعت فرض دیدم

سماع امر دارای زمانم　　برقص آورد همچون آسمانم

ازان سلک گهر کامد ز شاهم　　بچرخ آورد همچون مهر و ماهم

شدم رقصان ز شوق گوهرین سلک　　ز من رقّاص‌تر در دست من کلک

ز دولت شکر بی اندازه کردم　　بمداحی نفس را تازه کردم

گشادم نامهٔ شیخ محقّق　　بطبع صافی و فهم مدقّق

فرو رفتم دران دریا چو غوّاص　　برآوردم از آنجا گوهر خاص

نمودم داستانی اینچنین ساز　　که خواند زهره در اوجش بآواز

نگاری اینچنین را جلوه دادم　　نقاب از روی رخشانش گشادم

زبان گنج سنجم از ته دل　　برون آورد معنی چون گل از گِل

قلم را از رقم سرمایه دادم　　ز معنی لفظ را پیرایه دادم

زبس کاندر بیان آمد معانی (سرآمد شد)* قلم در نکته دانی
باندک فرصتی کردم تمامش نوشتم بر حریر سیم فامش
روان کردم بدرگاه معلّی زنظم خویش این لولوی لالا
فرستاده ازین گنج گرامی روان شد پای کوب از شادکامی
گلی بر دستش از گلهای باغم چراغی کرده روشن از چراغم
رساند از حسن طالع باصد امید زمین بوس عطارد پیش خورشید
ازین سحر سحرگاهی دمی چند که بودش بادعای صبح پیوند
دمید از جانب این بندهٔ خاص بسان فاتحه از روی اخلاص
شب لفظم که بر روزست فایق فروغ معنیش صبحیست صادق
عیان فرمود بر ظلّ الهی هنر سنج سپیدی و سیاهی

اگر اقبال کارم را برآرد   غم سی ساله ام را برسر آرد

کند شاهنشه اقبالی بسویم   چو خورشید برین خنده برویم

بدیوان خواندم با گنج اسرار   شود دیوان نظمم را طلبکار

ز شادی در میان دشمن و دوست   نگنجم غنچه سان از خنده در پوست

ز مژگان پای سازم تا بدرگاه   بدیده همچو انجم بسپرم راه

شود بر تن پری هر تار مویم   کنم پرواز و اوج قرب جویم

کنم جا چون سها در صفِّ انجم   چو قطره در دل دریا شود گم

ز حیرت فرق نتوانم سر از پای   بجای پا نهم فرق اندران جای

بمجلس در روم لرزان تر از بید   نهاده بر سر دل دست امّید

کتاب سحر آیین بر سر دست   زبان بگشاده همچون بلبل مست

بمجلس جزودانرا سر گشایم　　زصندوق پر از دُر در گشایم

کنم آغاز توحید الٓهی　　بجوش آرم ازان دریای شاهی

زنعت و منقبت خوانم قصاید　　رسانم اهل مجلس را فواید

قصاید خوانم و ترجیع و ترکیب　　که در مدح امامان یافت ترتیب

پس از ایثار آثار مدایح　　زنم دم از تواریخ و نصایح

زحکمتهای پنهان در گشایم　　زمعلومات خود فصلی سرایم

پس انگه نسخه را برهم نهاده　　برخصت آستانرا بوسه داده

کتاب خویش درخدمت گذارم　　کلید گنج خسرو را سپارم

رسانم در نظر شه را کتابی　　که نبود هیچ کم در هیچ بابی

هم از نثرش عبارت را ردایی　　هم از نظمش خرد را روشنایی

زهر سطرش هزاران راز معلوم　　بهر شطرش هزاران دُرّ منظوم

صدفها کرده پر در همچو غوّاص　　که شه چیند از آنجا گوهر خاص

سخنهایی که شه را در خور افتد　　ز پر آبی مقابل با دُر افتد

حدیثی گر به بیند از صفا دور　　باصلاحی دهد آن را دگر نور

دَمَد در تن ز دلجویی روانم　　چو فوّاره کند رطب اللسانم

گهر سنجان و دانایان پیشین　　فصاحت پیشگان سحر آئین

که در دیر کهن بنیاد بودند　　همه از نوع مردم زاد بودند

ز میدان سخن باآب رویی　　باقبال شهان بردند گویی

نظامی از قزل شه یافت تعظیم　　که شد مشهور اندر هفت اقلیم

قزل شه در شمار خسروان نیست　　ز ارباب تواریخ این نهان نیست

بدرگاه مهین تاجداران　　بود همچون قزل‌شه صد هزاران

چو ممدوح من از وی برتر آمد　　مرا هم کار برگردون برآمد

اگرچه کم ز من در انجمن نیست　　شهنشه را دعاگویی چو من نیست

اگر شاهم گُدازد وَر نَوازد　　دلم جز نغمهٔ مدحش نسازد

اگر شاهم درین معنی دهد روی　　شود چون صد نظامی را ورق شوی

مرا مداحی این خانواده　　هوس در دل هوا در سر نهاده

خدا داند که اندر هیچ حالی　　ندارم زین توقع جاه و مالی

همینست آرزویم (گاه و بیگاه)*　　که باشد بر سر من سایهٔ شاه

نماند مخفی این دیباچهٔ راز　　که عبدی داد انجامش ز آغاز

گرم از همت افلاک مانند　　قناعت یار بودی مدتی چند

شدی خرسندی با طبع من یار   نبودی لقمه ام را شبهه در کار
کنون داد معانی داده بودم   جهانرا فیض جانی داده بودم
دلی روشنتر از خورشید انور   بعلمم چشم جان گشتی منوّر
١١٠ نباشد مختفی در هیچ حالی   ضیاء القلب من اکل الحلالی
قلم را بین که چون مرکب دوانید   سخن را چون بدین وادی رسانید
دهم زین پس سخن را اختصاری   نمایم از دعا شه را نثاری
دلا احوال خود را کن تعقّل   بکن در کار خود نیکو تأمّل
تعقل کن بصورت چیستی تو   تأمّل کن بمعنی کیستی تو
١١٢ درین درگه کمینه خاک پایی   کزینسان بر سر گردون برآیی
باقبالی که از شاهت قرین شد   بیانت درخور صد آفرین شد

بنامت رقعهٔ جان پرور آمد　　بفالت قرعهٔ دولت بر آمد
عنایت نامهٔ بهروزیست این　　هدایت نامهٔ فیروزیست این
نمود از طالعت مهر فلک چهر　　برقص آ همچو ذرّه در بر مهر
فکنده بر تو پرتو مهر افلاک　　چو ذرّه این زمان برخیز از خاک
علم برکش که گرد راه شاهی　　زبان بگشا که شمع بارگاهی
زبان بگشا بسان صبح ثانی　　بیان بنما که حسّان زبانی
بر آمد بانگ کوس صبحگاهی　　خروشی زد خروس صبحگاهی
چرا مرغ ضمیرت را نوا نیست　　روان گاهی بخواب اکنون روا نیست
قلم از نیستان معنوی چین　　بدست آور دوات نافهٔ چین
غزالانرا بیفکن نافه از ناف　　معطّر کن زمعنی قاف تا قاف

ز دیده خوشهٔ گوهر بینداز   ثریا را زگردون خوشه‌چین ساز
عطارد را قلم از دست بستان   اگر مه را دواتی هست بستان
دعای شاه را نوکن عبارت   ببین تا چیست از بالا اشارت
۱۱ دعای شاه ورد قدسیانست   ملایک را یکایک حرز جانست
ز بزم روشنان شمعی برافروز   دعایی از دعاگویان بیاموز
بتلقین ملایک شو دعاگوی   بمعراج تقرّب رو دعاگوی
بآب خضر برخیز و وضو کن   برآور دست و در محراب رو کن
دم صبحست و چشمت اشکبارست   دعایی کن که اختر در گذارست
۱۱ کریما کردگارا کارسازا   رحیما رازدارا بی‌نیازا
بیکتاییِّ ذات بی‌مثالت   بنزدیکان درگاه جلالت

بحق جبرئیل آن قاصد راز   که شد در قلب احمد راز پرداز
بحق مصطفی سلطان کونین   امیرالمؤمنین خیرالوصیین
بحق فاطمه کز دامن پاک   زدودی گرد از مرآت افلاک
بسبطین گرامی کز کرامت   پس از حیدر کنند ایشان امامت
بزین العابدین آن شمع پرنور   که شد در نور او خورشید مستور
بحق باقر آن در علم ماهر   بصادق خازن کل سرایر
بحق کاظم آن سرخیل خاصان   بمحراب رضا شاه خراسان
بتقوای تقی شاه جهانبخش   بآیین نقی ماه روان بخش
بحق عسکری سلطان سرمد   بحق قایم آل محمد
که این شاهنشه انجم سپه را   چراغ ملک و دین طهماسب شه را

بده عمر دراز و بخت بیدار   بدولت در جهان پاینده‌اش دار
بر آور حاجتش زانسان که دانی   به بخشش دولت هر دو جهانی
بهر کاری مدد در کار او کن   امیر المؤمنین را یار او کن
چو کردی در جهان صاحب قرانش   بفرما نصرت صاحب زمانش
بعهد این بر آور رایت آن   بده در دولت این دولت آن
دلش را از نوایب ایمنی بخش   ز نوابش جهانرا خرّمی بخش
ز آل و اهل بیتش دور کن بد   بحق آل و اهل بیت احمد
بآن همشیره‌اش کز شیرهٔ جان   بپایش میفشاند آب حیوان
عنایت را مفرما هیچ تقصیر   همه خیرات او از لطف بپذیر
بر ویش دیدهٔ اقبال وا کن   شکوه مقنعش را عرش سا کن

بهر حاجت که رو آرد بمحراب   بر آور در زمان آنرا ز هر باب

بدولت در جهان سرداریش ده   ز نخل عمر برخورداریش ده

خدایا بر دعا شد ختم این کار   اجابت را قرین این دعا دار

بچشمم آب میگردد چو انجم

ترحّم کن ترحّم کن ترحّم

تم

جدول اصلاحات

این جدول شامل اصلاحاتیست که نسبت بمتن اصلی "دوحة الازهار" در متن حاضر بعمل آمده است :

شمارهٔ ابیات	متن اصلی	متن حاضر
۱	۲	۳
۷ب	جنان	چنان
۹آ	ناخوانا	درتن
۱۰آ	سورهٔ فنج	سورهٔ فتح
۴۰ب	که کاردین ازایشان یافت اتمام	که [یابد] کاردین اتمام ازیشان
۵۳ب	ناخوانا	که گل ایمن
۵۶آ	سرستش	سرشتش
۷۰ب	جلعنا	جعلنا
۷۹آ	نطیر	نظیر
۸۵آ	حمشد	جمشید
۸۵ب	خورشد	خورشید

۱	۲	۳
۸۸آ	ناخوانا	بهار
۸۸ب	فرین	قرین
۹۳ب	خروشست	فرو شُست
۱۰۴ب	نواس	نوائب
۱۰۹آ	فرامد	فزاید
۱۱۳ب	صوبر	صنوبر
۱۴۳ب	ناخوانا	طبیعت
۱۶۹آ	ناخوانا	ترنّمهای
۱۷۴آ	حاک	چاک
۱۷۴ب	حاک	چاک
۱۹۵آ	چا	چار
۲۳۸ب	ناخوانا	بتان
۲۶۶ب	ناخوانا	هفت
۲۷۸ب	هرچه	هرچ
۲۷۹ب	بر	پُر

۳	۲	۱
چنان	جنان	۲۹۴آ
کرده	کرد	۳۰۰آ
وزو	ورو	۳۰۳ب
چنان	جنان	۳۰۴آ
مستور	ناخوانا	۳۱۳ب
اجلال	احلال	۳۳۹آ
دست	ناخوانا	۳۹۲آ
پیشی	ناخوانا	۴۰۳ب
حقه باز	حقه‌بازی	۴۰۹آ
باره	حذف شده	۴۴ب
کرد	حذف شده	۵۲۴ب
درتاب	درباب	۵۶۲آ
غمزه	ناخوانا	۶۱۹آ
به‌نیزه	به‌نیره	۶۲۲آ
فوج	فو	۶۲۹ب

۱	۲	۳
۶۳۴ب	او	اوبند
۶۶۳ب	ناخوانا	سلسبیلی
۶۷۹ب	ابر خطایی	ابرو خطایی
۶۸۹آ	عقار	عقاب
۷۰۰آ	ناخوانا	نمایش
۷۰۴آ	نفریب	تقریب
۷۰۹آ	بر	پُر
۷۱۱آ	میان کنج	میان گُنج
۷۱۱ب	میان ۹ـ ناخوانا	عیان
۷۴۹آ	سنجند	سنجد
۷۴۹آ	اسب	آسیب
۷۶۱آ	ناخوانا	جوش لالها
۸۰۲ب	ناخوانا	روز
۸۲۹ب	واقش	رواقش
۸۳۲آ	سراز افراز	سرافراز

۳	۲	۱
نظامی	ناخوانا	۸۵۲ آ
پیش	بیش	۸۷۳ ب
ارادت	ارات	۸۸۷ آ
از بیت مکرّر در متن صرف نظر گردید	این بیت تکرار شده است	۸۸۸
گمرهایی	گمرهای	۹۰۱ آ
تاج	باج	۹۴۰ ب
از	ناخوانا	۹۵۶ آ
صَدَفها بَهرِ دُر	ناخوانا	۹۷۵ ب
شمارت	ناخوانا	۱۰۰۱ ب
رُستن	رشستن	۱۰۲۲ ب
خویش	خو	۱۰۳۶ ب
زبانست	ربانش	۱۰۴۰ آ
سرآمد شد	ناخوانا	۱۰۶۷ ب
هزاران	هزان	۱۱۰۷ ب
گاه و بیگاه	ناخوانا	۱۱۱۴ آ

فهرست نامها و القاب کسان، جایها و ستارگان

فهرست مصطلحات

اصطلاحات مستخرج از متن مثنوی دوحة الازهار که دراین فهرست و درجدول « واژه های مختلف» درپیوست بنظر میرسد بطور کلی بهنرهای زیبا ومعماری اختصاص دارند. علاوه براین درمتن حاضر بکلمات مختلف المعنی مانند « تاج » ، « ابر » ، « کوه پردازی » وغیره برخورد میشود که درنتیجهٔ کثرت استعمال در رشته های مختلف هنرهای تصویری وتطبیق تقریباً میتوانند بمعانی خاص وممتاز هنری وفنی نیز تعبیر شوند. اینگونه کلمات منسوخ اگرچه در فرهنگ نامه های فارسی بصورت اصطلاح درنیامده اند ولی بنا برشهادت رسالات معتبر هنری قرون وسطی ، زمانی مانند مصطلحات مشخص هنری وفنی بین استادان صنایع مستظرفه معمول ومتداول بوده است. نظر بلزوم این واژه ها در تدقیق تاریخ هنر وآثار باستانی و برای ترمیم وتشخیص آنها از لغات معمولی ، واژه های منتخبه معناً برپایهٔ تمیزات خاص هنری خود تحت عناوینی ازقبیل « حرفه ها » ، « ابزار » وغیره تقسیم بندی شده و ترتیب گردید.

۱ - حرفه ها :

۴ـ عناصر و مصالح نقاشی :

۵ ـ ورزش‌ها و بازیهای باستانی :

۶ ـ کارگاهها :

۷ ـ منسوجات :

فهرست واژه‌های مختلفه

۱ ـ حیوانات و وحوش :

۲ ـ درختان میوه‌دار :

۳ ـ درختان تزیینی :

۴ ـ گلها و ریاحین

***

فهرست نامهای کتب

توضیح : باید گفت درین کتب نامبرده در متن مثنوی " دوحة الازهار " که در فهرست کتب ذکر آنها رفت آثار خود مؤلف رساله نیز موجود است . اینک ما برای روشن شدن مطلب و توجه بیشتر خوانندگان ارجمند ذیلاً بتذکار همین آثار عبدی بیگ شیرازی میپردازیم :

۱ـ خمستین ـ شامل دو خمسه است :

آ ـ خمسه اول : مظهر الاسرار ، جام جمشیدی ، مجنون و لیلی ، هفت اختر ، آیین اسکندری.

ب ـ خمسه دوم : جوهر فرد ، دفتر درد ، انوار تجلی ، [خزاین ملکوت] فردوس العارفین.

۲ ـ حقایق نامه سبع المثانی ـ اشاره بآثاریست که عبدی آنها را در هفت بحر سروده است .

۳ ـ طرب نامه ـ این اثر در بحر متقارب سروده شده و بنا بعدم دسترسی اطلاعات دیگری درباره آن نداریم.

۴ ـ لیلی و مجنون ـ در دستنویس خود مؤلف " مجنون و لیلی " نامیده شده است .

فهرست مندرجات

ТЕКСТ

жен указателем поправок, а бейты маснави с начала до конца пронумерованы по пять.

Указатель поправок состоит из двух столбцов. В первом столбце приведены выправленные нами слова, над которыми в тексте проставлена звездочка. Первая строчка каждого бейта дана под буквой آ (а), вторая строчка – под буквой ب (б). Встречающиеся в основном экземпляре добавления и пропуски, а также места, не поддающиеся чтению, помечены нами حذف شده ("пропущено"), افزوده ("добавлено") и تکرار ("повтор"). Во втором столбце указателя даны наши исправления или реконструкции. Например:

آ ٤٤ ـ ناخوانا باوه

ب ۶۷۹ ـ حذف شده

Не вошли в указатель поправок явные *ошибки* (описки) переписчика, такие, как пропуск одной из точек в словах, стоящих на рифме:

ب ۱۰٤ ـ تراشب-نواسب

آ ۱۰۹ ـ فزايد-فزيد

или устаревшая орфография некоторых слов:

بر – پر جون-چون بيش – پيش

x x x

В заключение считаем своим приятным долгом выразить глубокую благодарность акад. А.А.Ализаде, чья помощь способствовала подготовке работы к изданию, а также проф. А.Шафаи за его ценные научные советы. Выражаем искреннюю благодарность проф. Тегеранского университета Забихуллаху Сафа, приславшему нам микрофильм рукописи Куллийат-и Навиди. Заранее благодарим всех читателей, которые пожелают высказать критические замечания по поводу этого издания.

А. Рагимов,
А. Минаи

поэм Хосров ва Ширин, Юсуф ва Зулайха и др. Завершает поэму изложение причин ее написания.

Издание сочинений Абди-бека Ширази, ознакомление с ними научной общественности имеют немалое значение для изучения классической литературы, искусства тебризской и казвинской школ ХУ1 в.

Ознакомившись с различными источниками, а также с изданными каталогами рукописей библиотек и музеев мира, мы собрали микрофильмы рукописей сочинений Абди-бека Ширази, хранящихся в фондах Баку, Ташкента, Ленинграда, Тебриза, Тегерана и Лондона. Но данное маснави нам удалось обнаружить лишь в рукописи Центральной библиотеки Тегеранского университета. Таким образом, текст маснави Даухат ал-азхар существует лишь в рукописи Куллийат-и Навиди в Центральной библиотеке Тегеранского университета[2].

Бо́льшая часть экземпляров рукописи Абди-бека Ширази была переписана еще при жизни поэта. Публикуемый нами список маснави Даухат ал-азхар был изготовлен через два года после создания поэмы, еще при жизни автора. Поэтому можно сказать, что, хотя рукопись не переписана самим автором, тем не менее она представляет собой историческую ценность и приближается к автографу. В этом произведении довольно широко описывается казвинская стенная роспись и архитектура ХУ1 в., мало известная историкам искусства.

У этой поэмы существует и ряд других достоинств. Однако уже вышеупомянутые ее черты служат достаточным основанием для публикации этой ценной рукописи.

Рукопись Куллийат-и Навиди написана мелким "насталиком"; каждый лист содержит около 45 бейтов. В тексте некоторые слова искажены, а бейты и строки иногда перепутаны местами. В рукописи имеются и другие недостатки. После устранения этих погрешностей писца текст был переписан, снаб-

---

2 محمد تقی دانش پژوه، "فهرست کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران" جلد ۹، تهران، ۱۳٤۰ ش، ۱۰۷۸ - ۱۰۷۷

парк Саадатабад и построен дворцовый ансамбль, названный Джафарабад[1]. Двери, стены и веранды красивых зданий шахской резиденции были богато расписаны, отделаны руками лучших мастеров, художников того времени. Значительная часть внутренней отделки дворца подробно описана в Даухат ал-азхар, во втором маснави из третьей "Хамса" поэта под названием Джаннат-и адн. Сами росписи почти не сохранились - остатки их на здании Чихилсутун в Казвине свидетельствуют о том, что большинство из них погибло несколько столетий назад или же скрыто под слоем позднейших росписей. Во всяком случае, Даухат ал-азхар является единственным достоверным источником, опираясь на который можно представить себе прежний их вид.

Маснави Даухат ал-азхар, состоящее из 1170 бейтов, написано размером "хазадж". Поэма начинается с традиционных восхвалений бога и пророков, панегирика шаху Тахмаспу. Далее следует стихотворное описание парка Саадатабад, дворцового комплекса Джафарабад, его аллей и беседок с северной стороны, зданий и дворцов в восточной части парка, дворца Ширвани и т.д.

В поэме подробно описаны следующие изображения на стенах зданий:

1) Ширин и Фархад близ горы Бисутун; 2) Ширин и Фархад у ручья; 3) сцена пира; 4) охотничья сцена; 5) игра в "чоуган"; 6) сад и гуляющие молодые люди; 7) Юсуф, Зулайха и египтянки, порезавшие руки; 8) сцены битвы; 9) охотничья сцена; 10) игры "Гопукандази"; 11) сцена боя с грузинами.

Из приведенных в поэме описаний рисунков видно, что часть из них принадлежит выдающимся миниатюристам XVI в., иллюстрировавшим рукописи

---

[1] Более подробно см.: Абди-бек Ширази, Маджнун и Лайли, критический текст и предисловие А.Рагимова, М., 1966 и 1967; А.Г.Рагимов, Жизнь и творчество Абди-бека Ширази, Баку, 1970 (на азерб. яз.).

ПРЕДИСЛОВИЕ

Зайн ал-Абидин Али Абди-бек Ширази - один из последователей школы Низами в XУ1 в. Абди-бек родился 19 августа 1515 г. в г. Тебризе. Он начал учиться у шейха Али бин Абд ал-Али, одного из видных ученых того времени, но в 937/1530-31 г., после смерти отца Абд ал-Мумина, был вынужден бросить занятия. Чтобы зарабатывать на жизнь, он устроился на службу в шахскую канделярию. Тогда же началась литературная деятельность поэта. В первых своих сочинениях он подписывался псевдонимом Навиди, в дальнейшем избрал псевдоним Абди.

В 943/1536-37 г. Абди-бек завершил первую свою поэму - Джам-и Джамшиди, за которой последовали другие крупные произведения, такие, как Хафт ахтар, Маджнун ва Лайли, Мазхар ал-асрар, Аин-и Искандари, Джаухар-и фард, Дафтар-и дард, Фирдаус ал-арифин, Анвар-и таджалли, Хазаин-и малакут, Раузат ас-сифат, Даухат ал-азхар, Джаннат ал-асмар, Зинат ал-аураг, Сахифат ал-ихлас.

Начиная с 978/1570-71 г. поэт был занят главным образом переработкой, совершенствованием своих произведений, собрав в трех диванах свои лирические стихи.

Умер Абди-бек Ширази в 988/1580 г. в г. Ардебиле. Большинство литературных произведений Абди-бека, дошедших до наших дней, было переписано еще при его жизни. Некоторые из этих списков сделаны рукой самого автора.

Поскольку в сочинениях Абди-бека отражены многие из современных ему литературных, исторических, общественно-политических проблем, их можно отнести к числу ценных и достоверных источников для исследования истории и культуры XУ1 в. В настоящем издании мы публикуем текст поэмы Даухат ал-азхар.

После того как в 951/1544-45 г. шах Тахмасп перенес свою столицу в Казвин, здесь был разбит

11-2 200

Поэма автора XУ1 в. Абди-бека Ширази "Даухат ал-азхар" посвящена описанию настенных росписей дворца Джафарабад в Казвине. Ныне большинство этих росписей не сохранилось; поэма может служить ценным источником для исследования истории и культуры XУ1 в.

А $\frac{70404-071}{013(02)-74}$ 194-73

Абди-бек Ширази
ДАУХАТ АЛ-АЗХАР
("Цветущее дерево")

Утверждено к печати
Институтом народов Ближнего и Среднего Востока
Академии наук Азербайджанской ССР

Редактор Н.Б.Кондырева Художественный редактор И.Р.Бескин
Младший редактор И.И.Исаева Технический редактор С.В.Цветкова

Сдано в набор 1/Ш-1973 г. Подписано к печати 8/1У-1974 г.
Формат 60х90 1/16. Бумага № 1. Печ.л. 11,5. Уч.-изд.л. 4,74
Тир. 3600 экз. Изд. № 3237. Заказ 200 Цена 47 коп.

Главная редакция восточной литературы издательства "Наука"
Моск а, Центр, Армянский пер., 2
3-я типография издательства "Наука"
Москва К-45, Б.Кисельный пер., 4

АКАДЕМИЯ НАУК СССР
ИНСТИТУТ ВОСТОКОВЕДЕНИЯ
АКАДЕМИЯ НАУК АЗЕРБАЙДЖАНСКОЙ ССР
ИНСТИТУТ НАРОДОВ БЛИЖНЕГО И СРЕДНЕГО ВОСТОКА

Абди-бек Ширази



ДАУХАТ АЛ-АЗХАР

Подготовка текста
А. МИНАИ и А. РАГИМОВА
Под редакцией
А. А. АЛИЗАДЕ



ИЗДАТЕЛЬСТВО «НАУКА»
ГЛАВНАЯ РЕДАКЦИЯ ВОСТОЧНОЙ ЛИТЕРАТУРЫ
МОСКВА 1974

Абди-бек Ширази

ДАУХАТ АЛ-АЗХАР

